

گپی با عزرائیل !



دکتر محمد رضا پوریان

بامقدمه ای از: عمران صلاحی

دکتر محمد رضا پوریان

گپی با عزرائیل !

با مقدمه ای از : عمران صلاحی

مجموعه ای از گفت و شنودها، رساله های طنز، گپی با عزرائیل
و برگگی چند از دفتر خاطرات یک مرده .

ISBN 91 - 973924 - 1 - 3

شنا سنامه کتاب :

نام کتاب : گپی با عزرا ییل !

نویسنده : دکتر محمد رضا پوریان

طرح های کتاب از : نورالدین زرین کلک (گرفته شده از کتاب یک

لب و هزار خنده ، عمران صلاحی)

چاپ اول : اگوست سال ۲۰۰۰ میلادی (سوئد)

حروفچینی و صفحه آرایی کامپیوتری : انتشارات رها ، تلفن 054-181954

ناشر : آلفابت ماگزیم (سوئد)

Alfabet Maxima

Bokhandel & Förlag , Rinkebytorget 1

163 73 Spånga, Sweden

Tel & Fax: +46 – (0) 8 - 760 03 43

طرح روی جلد : Sine از کتاب برگزیده کاریکاتوریست های فرانسوی - اردشیر محمص

تضمین نویسنده و ناشر کتاب !

خواندن این کتاب را به کسانی که هنوز به سن بلوغ نرسیده اند ، توصیه نمی کنیم .
به هر صورت برای بدست آوردن کتاب " گپی با عزرائیل " انتخاب های زیر
موجود است .

- به یکی از کتابفروشی های ایرانی مراجعه کرده ، بهای کتاب را که 29,90 کرون
است پرداخت کرده ، آن را با خود به منزل برده و از آن استفاده کنید ، سوء استفاده
از این کتاب ، اکیدا ممنوع است .

- اگر این ماه پول کم می آورید ؛ می توانید آن را به اقساط دراز مدت و بدون
بهره ، خریداری نمایید .

- اگر با نویسنده یا ناشر سلام و علیک دارید ، حتی می توانید آن را مجانا
دریافت کنید .

- اگر قدرت خرید ندارید ، می توانید آن را قرض کنید و بخوانید .

- اگر سواد خواندن ندارید ، حاضریم آن را برای شما بخوانیم . جایش مهم نیست ،
یا شما می آید یا ما می آییم هدف " خواندن " است .

- اگر حوصله بیرون رفتن ندارید ، حاضریم آن را برای شما پُست کنیم .

- اگر مطالب کتاب را درک نکردید ، حاضریم آن را برای شما تشریح کنیم ، جایش
هم مهم نیست ، هدف " تشریح " کردن است .

- و در نهایت اگر بازهم از کتاب خوشتان نیامد ، بدون رودربایستی کتاب را تحویل
داده ، مطمئن و منتظر باشید که مبلغ پرداختی شما با بهره بانکی (30,29)

کرون سر برج ، به شماره حسابتان واریز خواهد شد !

تقدیم به عمران صلاحی
شاعر و طنزپرداز معاصر ایران
م . ر . پوریان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	بخشندگان عمر (عمران صلاحی)
۱۰	پیشگفتار
۱۳	بخش اول: (آماده شدن برای رفتن !) وصیت نامه یک بنده خدا ! ، بقیه اش با من ! ، اندر فواید کهنسالی ! ، اندر فواید بیمار بودن ! و اندر فواید مرگ .
۲۷	بخش دوم: (دفتر خاطرات یک مُرده !) خاطره شماره (۱) ، (۲) و (۳)
۴۷	بخش سوم: (رساله های طنز) نویسنده مبارز! ، روح و جسم ! ، اندر فواید بچه دار شدن ! ، هم کلاسی ! ، اندر فواید طلاق ! ، به دنبال عشق ! ، شکم ! ، عاشق خرا ! ، چشم هایت ! ، ازدواج ! ، دستگاه پیام گیر ، تبلیغات ! ، ناشران ! ، اندر فواید و مضرات جفت بودن اعضای بدن ! ، هدف از زندگی چیست ؟ ، سرکار گذاشتن ؟ و همسر پُستی .
۹۶	بخش چهارم: (گفت و شنودها)
۱۰۷	بخش پنجم: (گپی با عزرائیل)
۱۱۶	سخن آخر:



سرکشی

بخشندگان عمر

اگر یک نمکدان را نشان یک آدم معمولی بدهی و بپرسی این چیست ؟ خواهد گفت نمکدان . اگر بپرسی به چه درد می خورد ؟ خواهد گفت به درد خوشمزه کردن غذا . اما اگر همین نمکدان را نشان یک طنز نویس بدهی و بپرسی این چیست ؟ همه چیز خواهد گفت غیر از نمکدان . اگر بپرسی به چه درد می خورد ؟ خواهد گفت : به درد این که من بنشینم درباره اش طنز بنویسم . کاری که مثلاً پرویز شاپور با سنجاق قفلی کرده است . طنز نویس چنار را چنار نمی بیند ، منار را منار نمی بیند ، او می تواند از این دو چنان تصویری بسازد که شما را از خنده روده برکند . او می تواند از هیچ ، همه چیز بسازد .

دکتر پوریان همان طور که می تواند جسم انسان را تشریح کند ، روح انسان را

هم می تواند تشریح کند . او حتی گاهی به روح اشیاء دست پیدا می کند و از زبان پدیده هایی نامرئی همچون " درد " سخن می گوید . او می تواند پشت هر چیزی ، چیز دیگری را ببیند . من با این که خودم طنز می نویسم ، خیلی کم خنده ام می گیرد و کمتر طنزی می تواند مرا بخنداند . اما با خواندن بعضی از طنزهای پوریان قاه قاه خندیده ام .

پوریان با آن که از بعضی طنز نویسان تأثیراتی مثبت پذیرفته ، طنزش خاص خود اوست و مَهر خود او را بر پیشانی دارد . نوشته های شیرین او نتیجه تجربیات زندگی خود اوست .

آنچه در کارهای پوریان چشمگیر است ، تنوع در قالب ها و مضامین است .

همین ویژگی ، کارش را از یکنواختی نجات می دهد و باعث می شود خواننده با شوخی و رغبت آثارش را بخواند .

پوریان هم طنز کتبی اش خوب است ، هم طنز شفاهی اش . گاهی با قیافه ای جدی حرف می زند و تو حرفش را جدی می گیری ، اما وقتی به قول معروف دوزاری ات افتاد ، می بینی همه اش شوخی بوده . این ویژگی در طنز کتبی او هم وجود دارد . همین جدیت ، خنده را شدید ترمی کند و بُرد طنز را بیشتر می سازد . ما طنز نویسانی در ایران داریم که فقط از مسایل ایران می نویسند . طنز نویسانی هم در خارج داریم که باز هم از مسایل ایران می نویسند ! در بسیاری از طنزهای پوریان ما با مسائل و مشکلات ایرانیان خارج از کشور آشنا می شویم . مسائلی که بسیار مضحک است و از نظرها دور مانده ، ایرانیان خارج از کشور هم دچار تضادها و تناقض هایی هستند که نتیجه تأثیر فرهنگ های بیگانه است .

طنز نویسی باید این تضادها را زیر ذره بین می گذاشت . پوریان چون محقق علوم پزشکی است ، کارش از ذره بین گذشته و به میکروسکوپ کشیده است . اگر سازمان نظام پزشکی اعتراض نکند ، می خواهم در امور پزشکی دخالت کنم . چندی پیش یکی از روزنامه ها نوشته بود علم پزشکی ثابت کرده است که اگر کسی روزانه پنج دقیقه بخندد ، پنج سال به عمرش اضافه می شود . حافظ هم می گوید : " ترکان پارسی گوی ، بخشنندگان عمرند " . دکتر پوریان هم از ترکان پارسی گویی است که می خواهد با ایجاد خنده بر عمر انسان بیفزاید . برای خودش هم طول عمر آرزو می کنم .

عمران صلاحی

استکھلم ، فوریه سال ۲۰۰۰

پیشگفتار

زندگی از وقتی جالب شد که انسان‌ها با هم اختلاف سلیقه پیدا کردند، از جمله درباره طنز، عامل اصلی این اختلاف سلیقه‌ها در مورد درک طنز، در انسان‌های مختلف، بدین قرار است: سن، جنس، ملیت، وضعیت خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، حالت روحی، میزان رفاه اجتماعی، سلامتی، میزان سیر بودن شکم خود و خانواده و دهها مورد دیگر. بنابراین، نه انتظار دارم و نه تضمین می‌کنم که تمام مطالب این کتاب قادر باشند لبخند را بر لب‌های همه شما ارمغان بیاورند.

نوشتم که انسان‌ها برای درک طنز، پیمان‌های مختلفی دارند. یعنی این که خیلی از عوامل دست به دست هم می‌دهند تا شما از یک طنز لذت ببرید. برای مثال، از کار یا اداره کار به منزل می‌آیید، در را باز می‌کنید، می‌بینید صورت حساب‌های مختلفی که باید در آخر ماه پرداخت کنید، پشت در منتظر شما نشسته‌اند. در این لحظه هر قدر از طنزها و لطایف عبید زاکانی بگویند یا حتی شما را قلقلک هم بدهند، نمی‌توانید بخندید. با این وجود، سعی کنید همیشه

لبخند بزیند چون وقتی تبسم به لب داشته باشید ، مردم خیال می کنند ، چین و چروک صورت تان به علت تبسم تان است ! به هر حال ، درک طنز خود یک هنر به شمار می رود . امیدوارم شما یک هنرمند باشید . در غیراین صورت با خواندن این کتاب وقت تلف می کنید !

متأسفانه به کار بردن کلمه خر، در فرهنگ ما بی ادبی است . در صورتی که خر موجود عزیزی است . در بعضی موارد حیوانات حتی شریف تر از بعضی انسان ها هستند . اگر حرف مرا قبول ندارید ، از جناب دکتر لطفعلی صورتگر " دفتر خاطرات یک الاغ " در کتاب اندر حکایت درد و یا از آقای نیچه ، فیلسوف آلمانی بشنوید ، که می گویند: " شرط اول یک انسان شریف آن است که حیوان کاملی باشد " .

در این کتاب از ازدواج خیلی می خوانید . علتش این است که ما انسان ها ، از ازدواج سوء استفاده می کنیم . یک روز عاشقیم ، ازدواج می کنیم و دلبرمان را با فرشتگان برابر می دانیم و بعد از مدتی او را با رفتار و کردار خود آنقدر زجر می دهیم ، که مرگ را بر زندگی ترجیح دهد . چرا ؟ زیرا که گرفتاری های زندگی و گذشت زمان ، کیفیت و کمیت سلول ها ، هورمون ها ، پروتئین ها ، املاح و مواد شیمیایی کارکرد مغز ما را تحت تأثیر قرار می دهند و درست به همین خاطر است که انسان تنوع طلب ، زود رنج ، خودپسند و جاه طلب شده ، انتظار و عقیده اش عوض می شود .

خنده ، خوش بینی و شوخ طبعی ، عمر انسان را افزایش می دهد . امروزه این باور که شوخی و خنده می تواند باعث سازگاری با درد شود ، در همه جا رواج یافته

است. برای مثال در تحقیقی که روی ۵۳ بیمار مبتلا به درد مزمن ناشی از سرطان انجام گرفته، مشخص شده است که بیماران از خندیدن به عنوان مؤثرترین درمان غیر دارویی درد، نام می برند. امیدوارم که شما دردهای خود را با طنز درمان کنید و از دست پزشکان در امان باشید.

در بخش اول از زندگی و مرگ نوشتم. متأسفانه مردم غافل اند از این که، زندگی برای بسیاری از ما، در کنار مرگ زیستن است و مرگ مانند سایه، همواره ما را دنبال می کند.

در بخش دوم، مُرده ای از کشور عراق، سه خاطره برای ما تعریف می کند. در خاطره اول، از قاتلین خود تشکر می کند. خاطره دوم را از صف انتظار بین جهنم و بهشت ارسال داشته است و خاطره سوم، مربوط به جهنم عراق است. آن طور که از متن خاطره بر می آید، عراقی ها برای خودشان جهنمی دارند، که با جهنم سایر کشورهای دنیا فرق می کند.

مطمئن هستم که در این کتاب غلط های املائی و انشایی بسیاری وجود دارد. محبت کنید آن ها را پیدا کرده و اصلاح کنید. حالا دنیا، دنیای پنجاه پنجاه است، نوشتن از ما غلط گیری از شما. اگر غلط های املائی و انشایی را پیدا کردید و به خاطر لجبازی با نویسنده و ناشر نمی خواهید آنها را اصلاح کنید، نویسنده را عفو کنید که به قول آقای تنکابنی " در عفو ذلتی است که در انتقام نیست."

بخش اول

آماده شدن برای رفتن !

□ وصیت نامه یک بنده ی خدا !

- ۱ - در کنار نامحرم مرا خاک نکنید ، کنار نامحرم خوابیدن گناه دارد .
- ۲ - در زندگی هرچه دارم ، بردارید . احتیاج شان ندارم .
- ۳ - اگر پزشک قانونی ، علت مرگ مرا ایست قلبی اعلام کرد ، قبول نکنید . مرا در زندگی زجر کش کردند .
- ۴ - مرگم را به دشمنان خوب و به بازجویان عزیزم تبریک بگویید .
- ۵ - از کسانی که قرض گرفته ام حساب شان را دارم . بعدا خودم سرفرصت حساب شان را می رسم .
- ۶ - برایم نذر و صدقه نفرستید ، جا ندارم .
- ۷ - از کسانی که در زندگی برایم گل آورده اند ، خیلی ممنونم و کسانی که می خواهند برای اولین بار به من گل بدهند ، گل ها را خودشان استفاده کنند !
- ۸ - بعد از مرگم ، دانشجویان پزشکی ، مهندسی ، هنرهای زیبا و ادبیات ، هر عضوی از بدن مرا که بخواهند ، می توانند بردارند و روی آن تحقیق کنند . فقط از کمر به پایینم را دست نزنند . شاید روزی خودم احتیاجشان داشتم !
- ۹ - سنگ قبر برایم نگذارید که به اندازه کافی در زندگی زیر فشار بوده ام . در ضمن دوست ندارم روی قبرم چیزی بنویسید . اگر می خواستم ، خودم یک عمر وقت داشتم ، چیزی روی سنگ قبرم می نوشتم . ننوشتم چون نمی خواهم

نکیر و منکر ، دوستان و دشمنان خانه ابدی مرا بشناسند. و وقت و بی وقت مزاحم خواب ابدی من شوند. اگر اصرار دارید و یا به خاطر چشم و هم چشمی دوست دارید چیزی روی قبرم بنویسید ؛ بنویسید : "بی اختیار متولد شد . بی اختیار و با تهدید پلیس و مادر زنش ، ازدواج کرد . بی اختیار هم مُرد . از فاش کردن اسم و مشخصات این مرحوم معذوریم ، زیرا شناسنامه اش را فعلاً برای گرفتن کوپن احتیاج داریم . امضاء محفوظ !"

۱۰ - لباس سیاه بر تن نکنید ، لباس مشکی برای عروسی مناسب تر است .
 ۱۱ - اگر دل تان گرفته است و می خواهید گریه کنید ، لطفا مرگ مرا بهانه نکنید . به حال خودتان گریه کنید که می خواهید چند صباحی " زندگی " کنید .
 ۱۲ - نگران سفر بی بازگشت من نباشید ، آنچه احتیاج دارم با خود می برم .
 ۱۳ - از مُرده شوی بخواهید تا بهترین لباس مرا برتنم کرده ، مقداری دلار آمریکایی ، چند عدد کاندوم مصرف نشده و یک قوطی آسپرین تاریخ نگذشته در جیب چپم بگذارد . لابد تعجب می کنید که این سه چه رابطه ای با هم دارند .
 علتش را وقتی که مُردید و آمدید جهنم ، در گوش شما خواهم گفت . فقط مواظب باشید که کاندوم ها سوراخ و دلارها قلبی نباشد .

۱۴ - اگر توان مالی داشتید ، بدهید قلب صاحب مُرده ی مرا آزمایش کنند . خیلی دلم می خواهد بدانم گنجایش قلبم چقدر است که توانسته تمام انسان های واقعی در سراسر دنیا را در خود جا دهد . وقتی پزشکان سرگرم مطالعه قلبم هستند ، هر کدام تان که زبان تان خوب است از ایشان درباره طرز کار قلب صاحب مُرده ی من سؤال کنید . می خواهم بدانم قلبم چطور توانسته آن همه عشق و نفرت را در کنار

هم جا دهد؟ بعد از پایان تحقیقات، قبل از این که بخواهند قلبم را باند پیچی کنند، شاخه گلی که نشانه سپاسگزاری من است، بین دهلیز راست و دهلیز چپ قلبم بگذارید.

۱۵ - برای تشییع جنازه ام از کسی دعوت نمی کنم، ولی از میهمانان ناخوانده ام پیشاپیش تشکر می کنم.

۱۶ - دست و پایم را نبندید، زیرا به اندازه کافی در زندگی دست و پایم بسته بوده است. آخر زندگی می خواهم آزاد باشم. در ضمن به همراه جنازه ام یک چماق در قبرم بگذارید تا به موقع بتوانم از حق خودم و دیگران دفاع کنم.

۱۷ - به کسانی که قرار است زیر تابوت مرا گرفته و آن را تا منزل ابدی اینجانب روی دوش شان حمل کنند، قبلاً خسته نباشید می گویم.

۱۸ - به کسانی که می خواهند از تشییع جنازه بنده سوء استفاده کرده و آن را به تظاهرات تبدیل کنند، توصیه می کنم از همین حالا بر و بچه ها را جمع کرده و اختلافات خود را حل کنند و کمیته ای تشکیل دهند و در مورد شعارها به توافق اساسی برسند.

۱۹ - لطفا کلمه ناکام را در مورد بنده به کار نبرید، زیرا به کوری چشم دشمنان، به محض این که از دست تشییع کنندگان خلاص شوم، با فرشته باکره ای قرار ملاقات دارم.

۲۰ - اگر بخواهید از قبر دو طبقه استفاده کنید، من می خواهم رو بخوابم، تا آزادی "عمل" بیشتری داشته باشم. تازه خودتان هم سعی کنید زیر ن خوابید، صورت خوشی ندارد و برای کمرتان هم خوب نیست.

۲۱ - به محض این که در بستر مرگ افتادم ، برای دریافت اجازه مجلس ترحیم اقدام کنید ، تا لااقل روحم ، مثل خودم سرگردان نشود .

۲۲ - از این که بین سلول های بدنم ، تبعیض قایل شدم و بعضی از آن ها را روی تخم چشم هایم گذاشتم و جمعی دیگر را پوشیده نگاه داشته و در دسترس عموم عموم قرار ندادم ، شرمنده ام . علت این کوتاهی از جانب بنده نبود ، بلکه طبق قوانین دست و پا گیر ایالتی و ولایتی ، مجبور بودم بین محرم و نامحرم فرق قایل شوم . روی همین اصل بود که بعضی از اعضای بدنم را که مختص محرم ها بود ، به نامحرم ها نشان ندادم تا به هنگام مرگ ، اشکال تراشی نکنند و مرا به بهشت ببرند .

۲۳ - بعد از فوت بنده ، هرکس که آمد و خود را فرزند من معرفی کرد ، شک نکنید . ولی برای اطمینان خاطر ، یکی از سلول های بدنش را توسط آزمایش DNA در آزمایشگاه ، مورد بررسی قرار دهید . اگر نتیجه مثبت بود ، او را هم مثل بقیه در لیست وارثان اینجانب قرار دهید .

۲۴ - به جای خدا حافظی می گویم : " مواظب همدیگر باشید . منتظر تمام دوستان و دشمنان عزیزم هستم . لطفا زیاد طولش ندهید . "

□ بقیه اش با من !

روز و ساعت رفتن را خودت انتخاب کن ، بقیه اش با من .

می خواهم مجلس ترحیمت را در حضور خودت برپا کنم . تو دوست و آشنا زیاد داری ، سوراخ و سمبه اداره ها را هم بلدی . فقط اجازه ی برگزاری مجلس ترحیم را خودت بگیر ، بقیه اش با من . هر کسی می خواهد برایت گل بیاورد ، خودت از او تشکر کن . هرکس می خواهد در مجلس ترحیمت گریه کند ، اشک هایش را خودت پاک کن . هرکس در ختم تو بخواد شادی کند ، حسابش را خودت برس . تو دست بزنت خوب است ! دلم می خواهد سرگذشت زندگیت را که قرار است در مجلس ختمت بخوانند ، خودت ویرایش کنی . با کسانی که نمی شناسی ولی دلشان می خواهد در مجلس ترحیم یا تشییع جنازه ات شرکت کنند ، آشنا شده و خودت از ایشان تشکر کن . حسابت را با طلبکاران تسویه کن و وصیت نامه ات را بنویس . بده همه آن را امضاء کنند تا بعدا یقه ی ما را نگیرند . واقعا اگر می خواهی فکرت راحت باشد ، می توانی قبل از رفتنت ، دست همسرت را هم در دست کس دیگری که دوست داری بگذاری .

اگر هم حسود هستی و نمی خواهی بعد از تو دست کسی به همسرت بخورد ، می توانی مخارج کفن و دفن همسرت را متحمل شده و او را هم همراه خود ببری .

این جور می فکر خودت راحت می شود ، هم فکر ما . در ضمن می توانی محل ، اندازه و نوع قبرت را انتخاب کنی . دست خط تو بهتر از ماست ، سنگ قبرت را هم با خط خودت بنویس . هرچه می خواهی روی آن بنویس ، بقیه اش با من !

□ اندر فواید کهنسالی !

- سالخوردگان ، سرد و گرم زندگی را چشیده و به مراتب درک بهتری دارند .
- در کهنسالی ، قد آدم کوتاه تر می شود ، در نتیجه پارچه کمتری برای دوخت لباس به کار می رود .
- پیران کمتر دچار بیماری های حاد و حساسیت ها می شوند .
- سالخوردگان به جای سرعت عمل ، دقت عمل دارند .
- احتیاج کمتری به غذا دارند .
- در اتوبوس ، همیشه جای خالی برای ایشان هست .
- کمتر کسی می تواند سرشان کلاه بگذارد .
- چشمهایشان کم سو شده ، در نتیجه بسیاری از زشتی ها را نمی بینند .
- اکثرا کم خواب هستند ، در نتیجه کمتر دزدی می تواند به خانه شان ناخنک بزند .
- اجازه دارند به هر کجا که می روند ، چماق یا عصایی با خود حمل کنند .
- اتوبوس و قطار را نیمه بها سوار می شوند .
- در سلمانی ها از تخفیف ویژه برخوردارند .
- عزراییل هر روز به ایشان سر می زند .
- حقوق بازنشستگی به آنها تعلق می گیرد .

- دوستان و وابستگان درجه اول و دوم از دور و برشان می روند ، و کسی وقت و بی وقت مزاحم شان نمی شود.
- کمتر کسی به سالخوردگان زنگ می زند، بنابراین آنها می توانند بدون مزاحمت ، هر موقع از روز و شب که خواستند ، بخوابند و استراحت کنند .
- وقت زیادی برای مطالعه و نوشتن خاطرات خود دارند .
- می توانند تمام مطالب روزنامه ها را برای چندمین بار ، از سر تا ته به دقت بخوانند و در لیست درگذشتگان ، چند نفر آشنا پیدا کنند .
- سالخوردگان معمولاً تنها زندگی می کنند ، بنابراین اشتهایی به غذا و خوراکی ندارند و از این راه می توانند کلی پول پس انداز کنند .
- طلبکاران و بازماندگان همیشه جویای حالشان هستند .
- به علت فقدان روابط جنسی ، امراض مقاربتی به سراغشان نمی آید .
- از آن جا که هیچ بانکی حاضر نیست به آن ها وام بدهد ، احتیاجی هم به باز پرداخت اقساط ندارند .
- به سبب ضعف شنوایی ، حرف هایی را که پشت سر آنها زده می شود نمی شنوند . بنابراین کینه ای از کسی به دل نمی گیرند .
- کهنسالی ، مقارن است با رهایی از درد سرهای عاشقی ، ازدواج ، تشکیل خانواده و شاید هم طلاق !
- در زنان ، کهنسالی مصادف است با قطع عادت ماهانه . در نتیجه آنها بهتری می توانند اعصاب خود را کنترل کنند .
- فقط سالمندان می توانند بدون شورای پزشکی رسماً بازنشسته شوند .

- کهنسالان را معمولاً به مجالس عروسی و تولد دعوت نمی کنند و در نتیجه نیازی به تهیه هدیه ندارند و این خود نوعی پس انداز است .
- سالمندان معمولاً از مد روز پیروی نمی کنند بنابراین تا آخر عمرشان از لباس و کفش کم نمی آورند .
- در مردها ، سالخوردگی مقارن است با ریش سفید بودن محله .
- احتمال دارد لقب حاج خانم و حاج آقا هم به آنها تعلق گیرد .
- سالمندان می توانند با خیال راحت بنشینند و به اشتباهات خود در دوران جوانی ، مثل ازدواج ، بچه دار شدن و غیره فکر کنند .
- لقب پدر بزرگ و مادر بزرگ به ایشان تعلق می گیرد .
- اطلاعات و تجربه ی بیشتری در مورد دردها و امراض مختلف دارند .
- دهها امتیاز دیگر مخصوص پیران است .
- ... امیدوارم که شما هم پیر شوید !

□ اندر فواید بیمار بودن !

- قدر سلامتی را بیشتر می دانید .
- بیمار بودن ، امکان مرگ را در شما افزایش می دهد .
- کسب و کار پزشکان و آزمایشگاهها رونق می گیرد .
- از حقوق ویژه بیماری برخوردار می شوید .
- لازم نیست صبح زود از خواب شیرین بیدار شده و برای رفتن به سر کار و یا اداره کاریابی ، دنبال اتوبوس بدوید .
- اجازه دارید چند روزی در یکی از بیمارستان ها استراحت نموده ، فرشتگان زیباروی و سفید پوش ، ناز شما را کشیده ، تر و خشکتان کنند و یا در خانه دراز کشیده و به همسر و بچه هایتان زل بزنید .
- بیست و چهار ساعته ، عزراییل بالای سر شما کشیک می دهد .
- دشمنان خود را شاد می کنید .
- دوستان و بازماندگان با گُل ، به دیدنتان می آیند .
- غذا کم می خورید و به بقیه اعضای خانواده به اندازه کافی غذا می رسد .
- چربی های اضافی بدن شما آب می شود .
- کسی از شما انتظار بوسه ندارد .
- به احترام بیماری ، همسر و صیغه هایتان سوار شما نمی شوند !

□ اندر فواید مرگ !

- به امید مرگ طبیعی ، مردم دست به خودکشی نمی زنند .
- برای بعضی ها ، مرگ تنها راه نجات از دردها و بدبختی هاست .
- هرچه زودتر بمیرید از لحاظ اقتصادی به نفع تان است ، زیرا با گذشت زمان مخارج کفن و دفن هم گرانتر می شود .
- نیازی به دارو ، پزشک و بیمارستان ندارید .
- از نق زدن های همسر تان رها می شوید .
- عزراییل اسم تان را از لیست خود خط می زند .
- اگر مرد خدا باشید ، اجازه مجلس ترحیم توسط اداره مربوطه به نام شما صادر می شود .
- دسته گل های زیادی نثار شما خواهند کرد .
- کُلّی حمد و سوره و خیرات برای شما می فرستند .
- لقب مرحوم و یا مرحومه ، به شما تعلق می گیرد .
- همسر جوان شما (اگر دارید) می تواند برای بار دیگر تجدید فراش کرده ، شانس خود را دوباره امتحان کند .
- از دست طلبکارها رها می شوید .
- از شر صاحبخانه و اجاره منزل ، رها می شوید .

- بیماری و سرطان های مختلف ، سراغ شما را نخواهند گرفت .
- از پرداخت مالیات و عوارض شهرداری معاف می شوید .
- هیچ دردی را احساس نخواهید کرد .
- در برابر تمام مشکلات زندگی ، خونسردی خود را حفظ خواهید کرد .
- بعد از مرگ ، هیچ گونه صورت حسابی به نام شما صادر نخواهد شد ، در غیراین صورت ، شما عذر موجه دارید که از پرداخت آنها سر باز زنید .
- اگر احیانا ثروتی دارید ، بازماندگان شما به نوایی می رسند .
- بعد از مرگ ، امکان این که سنگ قبر برای شما بگذارند ، بسیار زیاد است .
- از زندگی کوپنی و قسطی آزاد می شوید .
- قوانین و مالیات های جدید که بعد از مرگ شما وضع می شود ، شامل حال شما نخواهند شد .
- هیچ کس قانونا و شرعا ، اجازه ندارد سرتان کلاه بگذارد .
- ناگزیر نیستید در تظاهرات و در انتخابات اجباری شرکت کنید .
- از دست مادر زن و مادر شوهر بد اخلاق رها می شوید .
- اگر نویسنده باشید ، بعد از مرگ معروف می شوید .
- اگر در زندان باشید آزاد می شوید .
- اگر رئیس بودید ، سرانجام مردم به نوعی یادتان می کنند !
- لباس ها ، کفش ها ، عینک ، دندان های مصنوعی و سایر متعلقات شما را به هموطنان عزیزتان می فروشند .
- با رفتن شما ، جای بیشتری برای افراد دیگر باز می شود .

- با مرگ شما، تاریخ فرصت آن را پیدا می کند تا در مورد شما قضاوت کند .
- اگر مرد خدا باشید ، بهشت با آن همه فرشتگان باکره اش برای دیدن شما روز شماری می کند .
- اگر دوستان و یا بازماندگانی داشته باشید که وضع مالی شان زوجه راه باشد ، در اعلامیه مجلس ترحیم ، اسم شما را با خط درشت نوشته و در کوچه ها و محله ها نصب خواهند کرد .
- در مجلس ترحیم شما (اگر اجازه آن صادر شد) دوستان (اگر داشتید) ، همسران (اگر در قید حیات باشد و با کسی روی هم نریخته باشد) ، بازماندگان (اگر به کشورهای دیگر پناهنده نشده باشند) و طلبکاران (که حتما دارید) حضور خواهند داشت .
- و سرانجام امیدوارم که شما به مرگ طبیعی بمیرید و نه با ایست قلبی !



سرکوبی

بخش دوم

از دفتر خاطرات یک مرده !

اشاره : این بخش از کتاب مربوط به یک مرده است که ۱۲۴ سال و ۴ ماه پیش ، در عراق می زیسته است و طبعا تمام اتفاقات و مشاهدات این مرحوم مربوط به کشور عراق و در سال های گذشته می باشد.

همان طوری که اطلاع دارید ، پرونده های سیاسی ، نظامی و محرمانه دولتی در بیشتر کشورهای دنیا بعد از ۱۰۰ سال اجازه انتشار پیدا کرده و در اختیار عموم قرار می گیرند . در بین مرده ها هم چنین رسمی وجود دارد . مرده های عزیز و مهربان در ۱۰۰ سال اول ، اجازه مکاتبه با دنیای خارج را ندارند . ما ضمن تشکر از این عراقی عزیز ، سه مقاله ایشان را چاپ می کنیم . البته این عمل به مفهوم تأیید تصدیق عقید این مرحوم نیست .

□ از دفتر خاطرات یک مُرده !

خاطره شماره (۱)

مدتی است که دارفانی را وداع گفته ام . لابد دل تان می خواهد که بدانید چگونه ابریق رحمت را سر کشیده ام و چه کس یا کسانی در مرگ من مقصرند ؟ مرگ اینجانب به طور تدریجی شروع شد و تاریخ دقیق بُریده شدن نفسم را به درستی به یاد ندارم . ولی می دانم که چند روزی طول کشید تا جسد بی جان مرا کشف کردند .

در مورد مرگ بنده فرضیه های گوناگونی بر سر زبان ها بود . بعضی ها می گفتند خودکشی کرده ام . عده ای عقیده داشتند که ایست قلبی کرده ام . حتی گروهی مرگ مرا سیاسی تلقی کردند .

جریان این طور شروع شد که صبح یک روز آفتابی ، وقتی خواستم برای خرید نان از منزل بیرون بروم دو نفر از هموطنان عزیزم ، که در تمام عمرم آنها را ندیده بودم و هیچ گونه سابقه دوستی یا دشمنی با آنها نداشتم ، لطف کردند و مرا سوار اتومبیل بنز خود کرده و برای هواخوری به بیرون شهر بردند ، بدون این که چشم داشت مالی از من داشته باشند . من همیشه آرزو داشتم سوار بنز آخرین مدل مشکی شده و برای هواخوری به بیرون شهر بروم .

این دو هموطن عزیز ، در بین راه سیگاری به من تعارف کردند که قبول نکردم و گفتم که برای سلامتی ام خطرناک است . وقتی به بیابان رسیدیم نمی دانم پنجره کردیم یا بنزین تمام شد که اتومبیل از حرکت ایستاد و این دو هموطن مرا با زور

از ماشین پیاده و عصبانیت خود را سر بنده خالی کردند . آن قدر مرا زدند تا مُردم . یادم می آید وقتی من هم پنجر می کردم ، ناراحت می شدم ولی کسی را کتک نمی زد .

اینجانب هیچ گونه شکایتی از این دو هموطن عزیز ندارم . زیرا که انسان بر اثر مشکلات فراوان زندگی ، کنترل خود را از دست می دهد . تازه من باید از این دو هموطن یا کسی که آنها را به در منزل این حقیر فرستاده بود ، ممنون باشم . زیرا قبل از این که مرگ سراغ مرا بگیرد ، مرا به یکی از آرزوهای دیرینه ام که همانا سوار شدن به بنز آخرین مدل با راننده شخصی بود ، رساندند . بین خودمان باشد ، چه فرقی دارد که شخص خودش بمیرد یا کسانی او را در این مهم یاری کنند .

من فکر می کنم اگر با مرگ طبیعی می مُردم ، نه این قدر عزیز می شدم و نه هیچ روزنامه ای حاضر می شد عکس رنگی مرا که در سال های جوانی با کراوات انداخته بودم ، مجانی چاپ و زندگی نامه مرا ضمیمه کند ، و یا کتاب های مرا که مدت ها نوشته و با هزینه شخصی چاپ کرده بودم و سال ها بود که روی دستم مانده بود ، در عرض دو روز نایاب شود .

اگر به مرگ طبیعی مُرده بودم ، تا آخر عمر بدهکار مخارج چاپ کتاب هایم بودم . به هر صورت از مرگم پشیمان نیستم ، ولی از این که این دو هموطن ناگزیر شدند که از خواب شیرین دست برداشته و به خاطر من کُلی رانندگی کنند تا جای مناسبی برای مرگ من پیدا کنند ، شرمنده شدم . از این که عزراییل وظیفه خود را به افراد دیگری محول کرده بود ، کمی دلگیر شدم .

عده زیادی از دوستان جدید و دشمنان قدیمی در تشییع جنازه بنده حضور به هم رسانده بودند . بعضی ها عکس های جوانی حقیر را بزرگ کرده و به همراه خود حمل می کردند .

مرگ اینجانب سبب شد که دوستان و دشمنان عزیزم که تا قبل از مرگم با هم کارد و پنیر بودند ، حداقل تا خانه ابدی اینجانب ، با هم همسفر شوند . این حقیر مرحوم از این همبستگی و اتحاد خوشحال شدم و از این که عزیز شده و با خیال راحت ، روی دوش هموطنان عزیزم دراز کشیده و به شعارهای انقلابی آنها گوش می دادم ، برای اولین بار به مُردن خود افتخار کردم .

□ از دفتر خاطرات یک مُرده !

خاطره شماره (۲)

بعد از این که دوستان و دشمنان مرا در قبر تنها گذاشتند و رفتند ، احساس تنهایی کردم . چند ساعتی نگذشته بود که دو نفر از هموطنان عزیزم آمدند و تمام دسته گل هایی را که برایم آورده بودند ، بردند . چهره یکی از آنها برایم آشنا بود . این همان کسی بود که بارها از او گل خریده بودم . هنوز آب غسلم خشک نشده بود که نکیر و منکر بدون اجازه وارد شدند و پرسش و پاسخ را شروع کردند . همسر سابقم ، هرگاه که می خواست از کاری طفره برود ، سر درد را بهانه می کرد . با استفاده از این روش ، به نکیر و منکر گفتم که تازه از راه رسیده ام ، بی جان افتاده و حوصله هیچ کاری را ندارم ، قبول کردند و رفتند . از حرف شنوی آنها تعجب کردم . انگار این ها هم پیام دوم خرداد عراق را شنیده و با مُرده ها مهربانتر شده بودند .

از مطلب دور نشویم ، می دانم که قبل از هر چیز دل تان می خواهد بدانید که من در جهنم هستم و یا از بهشت با شما سخن می گویم ؟ حقیقت این است که هنوز در صف نوبت هستم . نمی دانم کارمند کم دارند یا کارنامه زندگیم هنوز به دستشان نرسیده است . راستش خودم هم فکر نمی کردم که این جا هم صف انتظار باشد . البته فکر نکنید که ناراحت هستم ، نه ، نه ، زیرا که بیشتر عمرم را پشت چراغ های قرمز و صف های مختلف گذرانده ام . از صف ثبت نام مدرسه ، کنکور دانشگاه ، خانه ، نان ، اتوبوس ، پزشک و مواد غذایی گرفته تا صف توالی .

اصلاً من توی صف ها بزرگ شده ام . در این جا هم عجله ای ندارم تا تکلیفم

روشن شود . تازه من فکرنمی کنم که حوریان باکره بهشتی هم در انتظار من نشسته باشند ، زیرا که اگر خدا مصلحت می دانست حوری باکره را وقتی که زنده بودم نصیبم می کرد ، که متأسفانه نکرد .

خودم می دانم که جهنمی هستم ولی می ترسم تا آن موقع که نوبت به من برسد ، از بدشانسی ، جهنم هم پُر شده باشد . حتما شما فکرمی کنید دارم انتقاد می کنم ، نه ، نه . زندگی بعد از مرگ هرچه باشد ، لااقل مشکلات دنیای زنده ها را ندارد . برای مثال : نه اجاره خانه دارم ، نه پول آب و برق می دهم ، نه در فکر تهیه مواد غذایی هستم ، نه محتاج دکتر و دارو و نه مجبورم به چیزی که ندارم تظاهر کنم .

همه یک جور لباس پوشیده ایم و کسی را بر کسی برتری نیست . چون هیچ کس پول نقد همراه ندارد طبعا از رشوه گرفتن هم خبری نیست . شما که غریبه نیستید ، من همیشه عاشق یک زندگی ساده و بی دغدغه بوده ام که حالا خدا نصیبم کرده است . ای کاش مُرده به دنیا آمده بودم . دلم نمی خواهد از زندگی در دنیای مُرده ها تعریف کنم چرا که می ترسم مردم برای مُردن عجله کنند و برای زندگی خود ارزش قایل نشوند . البته نترسیدن از مرگ ، تاریخ مرگ آدم را جلو می اندازد .

دلم می خواهد فقط بگویم که نگران حال مُرده های خود نباشید و اگر جرأت و قدرت دارید ، فکری به حال خودتان نکنید . در ضمن مرا از دریافت هرگونه هدیه معاف کنید . زیرا در این جا بدان صورت به چیزی احتیاج ندارم و آسایش اموات از هر جهت فراهم شده است .

هر روز یک عده تازه وارد به صف انتظار می پیوندند و عده ای دیگر که پرونده شان تکمیل شده به بهشت و یا جهنم وارد می شوند . بنابراین تعدادمان

هیچ وقت ثابت نیست . برخی از این تازه واردها می آیند و سراغ اجداد خود را می گیرند که طبعاً آدرس دقیق (در جهنم و یا بهشت) در اختیارشان قرار داده می شود . یک عده دیگر هم با خانواده خود می آیند .

چندی پیش مردی آمد پیش ما و یک هفته بعد همسرش به جمع ما پیوست ، علتش را پرسیدیم . گفت : بدون شوهرم زندگی لطفی نداشت . و سرانجام کسانی هم هستند که ترجیح می دهند همیشه با دوستان خود باشند . این عده دوست دارند حتی به هنگام مُردن هم دوستان و یا هم سلولی های خود را همراه داشته باشند . در بعضی مواقع تازه واردها با بدنی کبود می آیند . وقتی علتش را می پرسیم حقیقت را نمی گویند . خیال می کنند ما خریم . ما می دانیم که این عده قبل از مرگ شان تصادف کرده اند و یا دست کسی تصادفاً به آنها خورده است . نمی دانم شما زندان تشریف داشته اید یا نه ؟ وقتی تازه واردی وارد زندان می شود همه دور و برش را می گیرند . اولین سؤال این است : " چرا تو را آورده اند این جا " و یا " چقدر برایت بُریده اند ؟ "

در بین اموات هم چنین رسمی وجود دارد . اولین سؤال مُرده ها از نورسیده ها این است که چطور آمدی ؟ طبیعی یا مصنوعی ؟

شب قبل ۲۳۰ نفر را یک جا آوردند . می گفتند اجل هواپیما ، باعث سقوط آن شده و تمام سرنشینان نیز قربانی شده اند . تازه واردها معمولاً توی عالم خودشان هستند و بیشتر از مرگ وحشت دارند . ولی زود ، خیلی زود به محیط عادت می کنند . بعضی ها از کرده ی خود پشیمان و گروهی به گذشته خود می بالند .

شب قبل ، زن و شوهری را آورده بودند . طبق معمول علت مرگشان را

پرسیدیم . گفتند که پرونده شان رفته دادسرا و نتیجه اش را بعدا اعلام خواهند کرد . بعد اضافه کردند : " یک شب زمستان در اتاق نشیمن خود نشسته بودیم که در زدند . در را باز کردیم . دو جوان با سر و وضع بسیار مرتب و با دسته گل زیبایی که همراه داشتند به عنوان میهمان وارد شدند . میهمان برای ما همیشه حبیب خداست . چایی و شیرینی تعارف کردیم . خوردند و بعد ما را کشتند و رفتند . ما فکرمی کنیم عزراییل آنها را فرستاده بود . شما که غریبه نیستید ، عزراییل بارها ما را به مرگ تهدید کرده بود ولی هیچ وقت او را جدی نگرفته بودیم " جریان بدرقه آخری خودشان را با آب و تاب شرح دادند و گفتند : " چقدر جمعیت برای تشییع جنازه ما آمده بودند . باور کنید اکثر کسانی که برای ادای احترام به ما حضور بهم رسانیده بودند ، برایمان غریبه بود . بعضی ها تشییع جنازه ما را بهانه کرده و می خواستند آن را به تظاهرات تبدیل کنند که پلیس اجازه نداد . البته همیشه این طور بوده . یک عده آدم فرصت طلب می خواهند از آب گل آلود ماهی بگیرند . "

این تازه واردها بعد اضافه کردند : " آخرش هم ما نفهمیدیم چرا مردم گریه می کردند ؟ آیا برای ما گریه می کردند یا به حال خودشان ؟ راستی چقدر برای ما گل آوردند . این عزیزان حتی اگر یک شاخه از آن گل ها را وقتی که زنده بودیم به دست خودمان می دادند ، ما بیشتر خوشحال می شدیم . ولی از این که مردم ما را بر دوش خود راه می بردند ، شرمنده شدیم و واقعا امکان و فرصت آن را نداشتیم تا از تشییع کنندگان تشکر کنیم . امیدواریم که وقتی ایشان مُردند و آمدند این جا ، ما بتوانیم جبران محبت هایشان را بکنیم . "

در بین زنده ها دعایی معمول است که می گویند : " خدا عمرتان بدهد ". حال می بینیم که این دعای خوبی نبود . مردم عمر طولانی بکنند که بیشتر زجر بکشند ؟ مگر مرگ چه عیبی دارد ؟ عمر اگر خوش نگذرد و با سلامتی ، عزت و خدمت به هموعان همراه نباشد یک روزش هم اضافی است .

گاهی از شب ها می نشینم و با خودم فکر می کنم و واقعا دلم به حال زنده ها می سوزد . تازگی ها به تنها چیزی که فکر می کنم و هنوز نتوانسته ام جوابی برایش پیدا کنم این است که : هدف از زندگی چه بوده ؟ آن همه دوندگی ها ، بی خوابی ها ، تلاش ها ، غم کشیدن ها ، غصه خوردن ها ، زیربار منت این و آن رفتن ها و ظلم و ستم تحمل کردن ها ، برای چه بوده ؟ و آن همه خیانت ها ، دزدی ها ، دروغ گفتن ها ، شکنجه ها ، توهین و بی احترامی به همدیگر و دهها کثافت کاری دیگر که انسان در طول عمرش مرتکب می شود ، به خاطر چیست ؟

معمولاً روح انسان بعد از مرگ ، از کالبدش بیرون می رود . ولی نمی دانم چرا روح من ، ول کن من نیست ؟ انگار روحم از تنم بدش نمی آید . هر قدر به روحم اصرار می کنم که تنهایم بگذارد و دنبال سرنوشت خودش برود ، قبول نمی کند .

روح من بد جوری به من عادت کرده است . همیشه دور و بر من ، مثل خود من سرگردان است . نمی دانم شاید هم هیچ جاندار دیگری ، قبولش نمی کند .

راستش من هم به روحم عادت کرده بودم . بالاخره یک عمر مرا تحمل کرده و در بدبختی های زندگی همیشه با من بوده است .

از سرپرست مُرده ها یک مرخصی بیست و چهار ساعته خواستم تا به همراه روحم به زندگی سابق خود برگردم و دوستان و دشمنان را از حقیقت مرگ آگاه

سازم . اجازه ندادند . گفتند در مدتی که به پرونده شما رسیدگی می شود ممنوع الخروج هستید . ولی من فکر می کنم از آن ترسیدند که بروم و برنگردم . متأسفانه سرپرست ما نمی داند که من به مُردن خودم افتخار می کنم . ای کاش زودتر مُرده بودم و یا مُرده متولد شده بودم . امانه ، اگر آنقدر در زندگی زجر نمی کشیدم ، حالا قدر مرگ را نمی دانستم . گاهی که حوصله ام سر می رود ، دزدکی به همراه روحم یک سری به زنده ها می زنم . جالب این که من همه را می بینم ، حرف هایشان را گوش می دهم و بدون ویزا و گذرنامه به همه جای دنیا مسافرت می کنم . متأسفانه هیچ کس مرا نمی بیند و صدای مرا نمی شنود .

دیروز سری به خانه خودم زدم . بچه هایم چقدر بزرگ شده بودند . زن با وفای من ، زیر سرش بلند شده و دخترم چشم مرا دور دیده و شب ها دیر به خانه می آید . با خودم گفتم : " اگر دستم به تو برسد ، حسابت را می رسم ، پدر سوخته " بعدش با خودم فکر کردم بگذار کیف کنند . طول عمر و لذت بردن از زندگی برای همه کوتاه و محدود است .

تازگی ها وقتی روحم را صدا می زنم پیدایش نمی کنم . فکرمی کنم شیطانی می کند و در غیاب من به جان جاندار دیگری حلول می کند . در این صورت مجبورم به تنهایی به خواب کسانی که دوست شان دارم بروم و تا هنگامی که در خواب هستند با آنها باشم و وقتی هم که بیدار می شوند ، من هم به دنیای مُرده ها برمی گردم .

گاهی هم دلم از تنهایی می گیرد . همه اش به این دل خوشم که عشق اول و آخرم روزی برای همیشه به دیدنم خواهد آمد و زندگی دوباره ای را از نو شروع

خواهیم کرد . یادم می آید وقتی با هم بودیم ، آنقدر احساس آرامش می کردم که گویی تازه از مادر متولد شده ام .

در این جا می گویند که انسان امکان دارد زندگی دوباره ای داشته باشد . ولی زمانش را نمی گویند . فکر می کنم منتظر هستند وقتی که همه مُردند این برنامه را به اجرا بگذارند . من تصمیم گرفته ام ، اگر قرار باشد دوباره زنده شوم و دوباره در نقش یک انسان انجام وظیفه کنم ، فقط به خاطر خودم زندگی کنم و مواظب مادر ، پدر و عشق اول و آخرم باشم .

این جا که من هستم در حقیقت دوراهی بین جهنم و بهشت است . در این جا جهنم و بهشت را می توان به چشم دید . دیروز از میان میله ها ، مادرم را در بهشت دیدم . چه قدر جوان و زیبا شده بود . از کار و بارم پرسید . گفتم : دارم خاطره ای برای زنده ها می نویسم . گفت : فرزندم ، حالا که مُرده ای ، باز هم دست از این کارهایت بر نمی داری ؟ آخر تو چی می خواهی و کی می خواهی آدم شوی ؟ می ترسم نوشتن کار دستت بدهد ؟

به هر صورت قبل از خدا حافظی می خواستم یاد آور شوم که از مُردن نترسید . کیفیت زندگی به کمیت آن می چربد . در این جا در جمع اموات ، کسانی را می شناسم که با کشف خود هر روز صدها بیمار در سراسر دنیا را تسکین می دهند و حتی آنها را از مرگ نجات می دهند و یا شاعران و نویسندگانی در جمع مُرده ها وجود دارند که مردم از خواندن نوشته هایی که به یادگار گذاشته اند ، لذت می برند . من شخصا به زندگی این مُرده ها رشک می برم و فکرمی کنم کلمه ی " مُرده " در مورد این افراد صدق نمی کند .

در پایان می خواستم به دوستان و دشمنان عزیزم بگویم که : می دانم که همه شما را دیر یا زود در این جا خواهم دید . تا آن موقع سوراخ سمبه های بهشت و جهنم را یاد گرفته ام و نمی گذارم به شما بد بگذرد .

فقط یادتان نرود که در این جا " کارنامه زندگی " تنها معرف شخصیت شماست . منتظر دیدار شما هستم . لطفا زیاد طولش ندهید .

□ از دفتر خاطرات یک مُرده ! خاطره شماره (۳)

اگر خاطرتان باشد، در خاطره قبلی که از صف انتظار بین جهنم و بهشت برایتان ارسال داشتم، از زندگی بعد از مرگ سخن گفتم و از وضع تازه واردها و از سرگردانی روح خودم نوشتم. در آن هنگام پرونده زندگیم در حال بررسی بود و من ممنوع الخروج بودم. حتما خودتان درد انتظار را کشیده اید و می دانید که چقدر مشکل است. ممنوع الخروج بودن از همه دردها بدتر است. زیرا تمام اعمال، رفتار، حرف زدن، غذا خوردن و حتی توالی رفتن فرد ممنوع الخروج، تحت کنترل مأموران است. یک خلاف کوچک در صف انتظار بین جهنم و بهشت، کافی است تا مُرده را به حبس ابد با اعمال شاقه در جهنم، گرفتار کند. درست به همین خاطر بود که سعی کردم در صف انتظار دست از پا خطا نکنم، در تظاهرات شرکت نکنم، کار به کار کسی نداشته باشم و از کمبودها و بی عدالتی ها هم انتقاد نکنم.

چند شب قبل هوس کردم که به خواب عشق اولم که سخت بیمار است، بروم. می خواستم بدانم چرا این قدر طولش می دهد. پزشکان چقدر به او وقت داده اند؟ می خواستم دلداری اش دهم. بگویم که نگران نباشد. مرگ درمان خیلی از دردهاست. می خواستم به عشقم بگویم که انواع سرطان ها، زخم ها و بیماری های مختلفی که پزشکان هنوز نتوانسته اند علاج آن ها را پیدا کنند،

با مرگ به آسانی علاج پذیر است. به هر صورت وقتی از عیادت نازنینم بازگشتم و داشتم خودم را در قبر جا می دادم، بچه ها داد زدند: مأموران، مأموران. فهمیدم که انتظار به پایان رسیده است. شما که غریبه نیستید هنوز که هنوز است، با شنیدن کلمه " مأمور " موهای بدنم سیخ می شوند. من از مأموران هیچ وقت دل خوشی نداشتم. همین مأموران در بدبختی هایم و در جلو انداختن تاریخ مرگم، سهم به سزایی داشتند.

یادم می آید بیشتر اوقات، زمانی که در یکی از خیابان های بغداد، دارو، وسایل پزشکی و بهداشتی می فروختم، مأموران به بهانه " سد معبر " مرا می گرفتند و به کلانتری محل می بردند. البته بعضی مواقع وسط راه به توافق می رسیدیم و ولم می کردند. چقدر مأموران قدرت داشتند. وقتی زنده بودم، آرزو داشتم من هم روزی قدرت داشتم تا می توانستم حق خود و دیگران را بگیرم و درد مردم را دوا کنم.

همیشه دوست داشتم، که قدرت آن را داشتم تا حق مأموران را کف دستشان می گذاشتم! به هر صورت مأموران وارد شدند و مرا دست و چشم بسته به اداره نگهبانی جهنم برده، تحویل دادند.

در آن جا بعد از کنترل بدنی، برای چندمین بار با من مصاحبه کردند. این بار باز پرس عزیزم، جوانی بود کم سن و سال. او لیست بلند بالایی را جلوی من گذاشت و از من خواست که اتهامات وارده را تأیید و لیست را امضاء کنم.

اتهاماتی که روحم هم از آنها بی خبر بود. واقعاً رویم نمی شود بعضی از آن اتهامات را برایتان بنویسم. وقتی که مُردید و آمدید این جا، دم گوشتان

می گویم . پرسیدم : آیا خودت معنی این اتهامات را می دانی ؟ آیا این لیست را خودت تهیه کرده ای ؟ گفت : " این لیست اتهاماتی است که برای همه محکومین ثابت است و تمام جهنمی ها باید قبل از ورود به جهنم آن را امضاء کنند . اگر نخواهی امضاء کنی ، یا خودم از طرف تو امضاء می کنم و یا تو را مجبور می کنم تا تمام اتهامات وارده را قبول کنی . من مأمورم و معذور . وقت ارزش دارد . من فقط دو دقیقه وقت دارم تا تو را محکوم کنم و تحویل جهنم دهم . "

بلافاصله لیست را امضاء و از بازپرس عزیزم ، به خاطر همان دو دقیقه اش و نیز به خاطر این که مرا از آخرین صف انتظار نجات داد تشکر کردم .
... و چنین بود که مرا به جهنم واصل کردند .

اول از همه می خواستم شما را از وضع جهنم آگاه کنم . همه شما بعد از صف های مختلف انتظار ، به بهشت یا جهنم خواهید رفت . اگر واقعا اهل بهشت هستید ، بد نیست بدانید که در جهنم چه می گذرد و جهنمی ها با چه کمبودها و مشکلاتی دست به گریبان هستند و اگر تقدیر چنین است که به جهنم واصل شوید ، دیگر چه بهتر . شما اطلاعات دست اول درباره منزل ابدی خودتان را خواهید داشت .

مرا می بخشید که اجازه ندارم آدرس دقیق جهنم را در اختیار شما قرار بدهم . زیرا فکر می کنم رعایت نکردن مقررات در جهنم هم خالی از درد سر نباشد . جهنم شهر بزرگی است که به اندازه ده برابر گنجایش خود سکنه دارد . از جمعیت جهنم آمار دقیقی در دست نیست . در تابستان هوای آن گرم و

آلوده است . و در زمستان آلوده و سرد . جهنم همانند هر شهر بزرگ دیگر، جنوب و شمال دارد . گویا مُرده ها را بر حسب میزان گناهان آنها تقسیم بندی کرده اند . قسمت پایین جهنم معمولاً مُرده های بدبختی هستند که چاره ای جز سوختن و ساختن ندارند . ولی شمال نشین ها که میزان گناهانشان سبک تر است ، وضع بهتری دارند . همین شمال نشین ها به طریقی با مأموران روی هم ریخته اند و هر غلطی که بخواهند ، می کنند .

جهنم دارای مأموران زیادی است که عدالت جهنمی را به مُردگان تحمیل کرده و مسئول نظم و ترتیب و اجرای دستورات رئیس جهنم می باشند . مأموران جهنم بیست و چهار ساعته کردار و رفتار مُرده ها را زیر نظر دارند و دهان همه را بو می کنند . بعضی از مُرده ها سعی بر آن دارند که قانون جهنمی را خوب رعایت کنند تا خود و خانواده شان گرفتار نشوند و جمعی دیگر از مُرده ها هم به سیم آخرزده اند ، از اوضاع جهنم انتقاد می کنند ، در تظاهرات شرکت کرده و اعلامیه و شب نامه های دیگران را پخش می کنند . نه از زندان ترس دارند و نه از مأموران هراس .

من نمی دانم این عده وقتی هم که زنده بودند اینقدر جرأت و شهامت داشتند یا این که اوضاع جهنم آنها را نترس بار آورده است ؟ این عده عقیده دارند که بالاتر از سیاهی رنگی نیست و سعی می کنند تا اوضاع سیاسی و اجتماعی جهنم را برای خود و دیگران تغییر داده و آن را به بهشت تبدیل کنند .

ولی از آن جا که این کار به نفع مأموران و رئیس جهنم نیست ، گردانندگان جهنم ، که عده شان کم هم نیست ، با تبدیل جهنم به بهشت سخت مخالفت

می کنند ، و به هر قیمتی که شده می خواهند جلوی آن را بگیرند تا بیکار و قبرنشین نشوند .

کسی که جهنم را می چرخاند فکر می کند که کار پُر مسئولیتی دارد که فقط خودش می تواند از عهده اش برآید . روی این اصل می خواهد تا آخر عمرش در این مقام بماند . او در قسمت بالای جهنم مسکن گزیده و محافظین زیادی دارد . رئیس جهنم ، القاب مختلفی هم دارد و مُرده ها اجازه ندارند اسم او را بدون چند لقب در جلو و عقب اسمش ، یاد کنند . رئیس جهنم در تمام نقاط جهنم نماینده و خبرچین دارد که اطلاعات اجتماعی و سیاسی را در اختیارش قرار می دهند . لابد تعجب می کنید و از خودتان می پرسید که مُرده ها را با سیاست چه کار است ؟ باید خدمت شما عرض کنم که جهنم هم مثل هر سازمان یا وزارتخانه بزرگ دیگر ، احتیاج به سازماندهی و مدیریت دارد .

هر روز هزاران نفر وارد جهنم می شوند و هر کدام برای خود خانه ابدی ، رفاه ، امنیت و سرگرمی نیاز دارند . به عنوان مثال ، آیا فکرش را کرده اید که چقدر وسایل برای مجازات جهنمی ها مورد نیاز است ؟ یا اگر انتظاماتی در کار نباشد و قدرتمندان جهنم را در کار خودشان آزاد بگذارند و جلو ظلم و ستم را نگیرند جهنم را روی سر دیگران ، خراب می کنند . آیا فکرش را کرده اید که بودجه جهنم از کجا تأمین می شود ؟ برای تأمین اقتصاد پیچیده جهنم باید سیاست داشت و از سیاستمداران جهنمی کمک گرفت . من نمی دانم ، ولی فکر می کنم بعضی مواقع هم جهنم کسر بودجه دارد .

من شخصا رئیس جهنم را هیچ گاه ندیده ام . ولی از عکس اش ، که در

معابر عمومی و تمام اداره ها به فراوانی یافت می شود، آدم بدی به نظر نمی رسد ولی از باطن او خبرنگارم . فقط خدا از باطن همه با خبر است .

تماس گرفتن با او تقریباً غیرممکن است . من خودم چند پیشنهاد برای بهتر شدن وضع جهنم داشتم و می خواستم آن ها را با رئیس جهنم در میان بگذارم، که نشد . با خود فکر کرده بودم که شاید رئیس جهنم واقعاً نمی داند که این مأموران و شرایط غیرقابل تحمل جهنم ، روزگار مُرده ها را سیاه کرده است .

می خواستم به رئیس پیشنهاد کنم که این مأموران را مرخص کند . کار مُردگان را به خودشان واگذار کند . به درد و مشکلات مُرده ها برسد و آزادی مُرده ها را در جهنم هم تأمین کند ، که پدر سوخته ها ، اجازه شرفیابی ندادند .

در جهنم هم بدبختی آورده ام که مأموران دست از سرکچل من بر نمی دارند.

گاهی با خودم فکر می کنم ، آیا این مأموران ، " مأمور " از مادر متولد شده اند و یا احتیاج آن ها را مأمور کرده است . در جهنم هم مشکلات ، محرومیت ها ، شکنجه و زندان وجود دارد . در این جا هم اختلاف طبقاتی هست . کسانی که از اوامر رئیس جهنم بدون چون و چرا اطاعت می کنند طبعاً از رفاه اجتماعی و قدرت بیشتری برخوردار هستند .

راستی تا یادم نرفته بگویم که عده ای از ساکنان جهنم ، که وضع مالی خوبی داشتند و دستشان به دهانشان می رسید و راه و چاه را هم بلد بودند ، توانستند از کوه ها و دشت ها عبور کرده و خود را به بهشت برسانند و از بهشت تقاضای پناهندگی کنند . این عده از متقاضیان پناهندگی در بهشت ، خود را سیاسی و مخالف رژیم جهنم جا زدند و در تقاضا نامه خود نوشتند که اگر از جهنم فرار

نمی کردند ، در آتش جهنم می سوختند . و بدین سان ، خودشان را از مشکلات جهنم خلاص کردند و در بهشت از یک رفاه اجتماعی نسبی و مطلوب برخوردار شدند . وقتی این موضوع به گوش سایر ساکنان جهنم رسید ، هرکسی که در جهنم پای فرار و یا چیزی برای فروش داشت ، به حراج واقعی گذاشت و یا در اختیار قاچاقچی ها و دربانان جهنمی قرار داده و نهایتا با خر و اسب راه بهشت را در پیش گرفتند .

این روزها ظرفیت بهشت تکمیل شده و از هیچ جهنمی ، پناهنده قبول نمی کنند . دلیل شان هم این است که پناهندگانی که از جهنم فرار کرده اند ، حداقل سالی یک بار برای پُر دادن ، سری به جهنم می زنند و در آنجا از دوستان و دشمنان خود که بنابه دلایلی در جهنم ماندگار شده اند یا پای فرار نداشته اند ، دیدن می کنند . البته فکر نکنید ، همه آنها که در بهشت ساکن شده اند از رفاه اجتماعی بهشت راضی هستند . نه ، نه . بعضی از انسان ها را حتی بعد از مرگ هم نمی توان راضی نگه داشت .

از دیدن بعضی از مردم در جهنم واقعا تعجب کردم . کسانی را در جهنم دیدم که یک عمر مردم را از جهنم می ترساندند و همیشه لعنت به شیطان می فرستادند . حالا خودشان آمده اند جهنم و با شیطان هم پیاله شده اند . کسی هم نیست که از این عده سؤال کند که اگر جهنم بد بود پس چرا اکنون خودتان این جا هستید ؟ فکر می کنم این گروه از مردم می خواستند زرنگی کنند ، هم از توبره بخورند و هم از آخور ، که موفق نشدند .

در جهنم از هر قماش و از هر نژادی یافت می شود . روی این اصل ، در جهنم

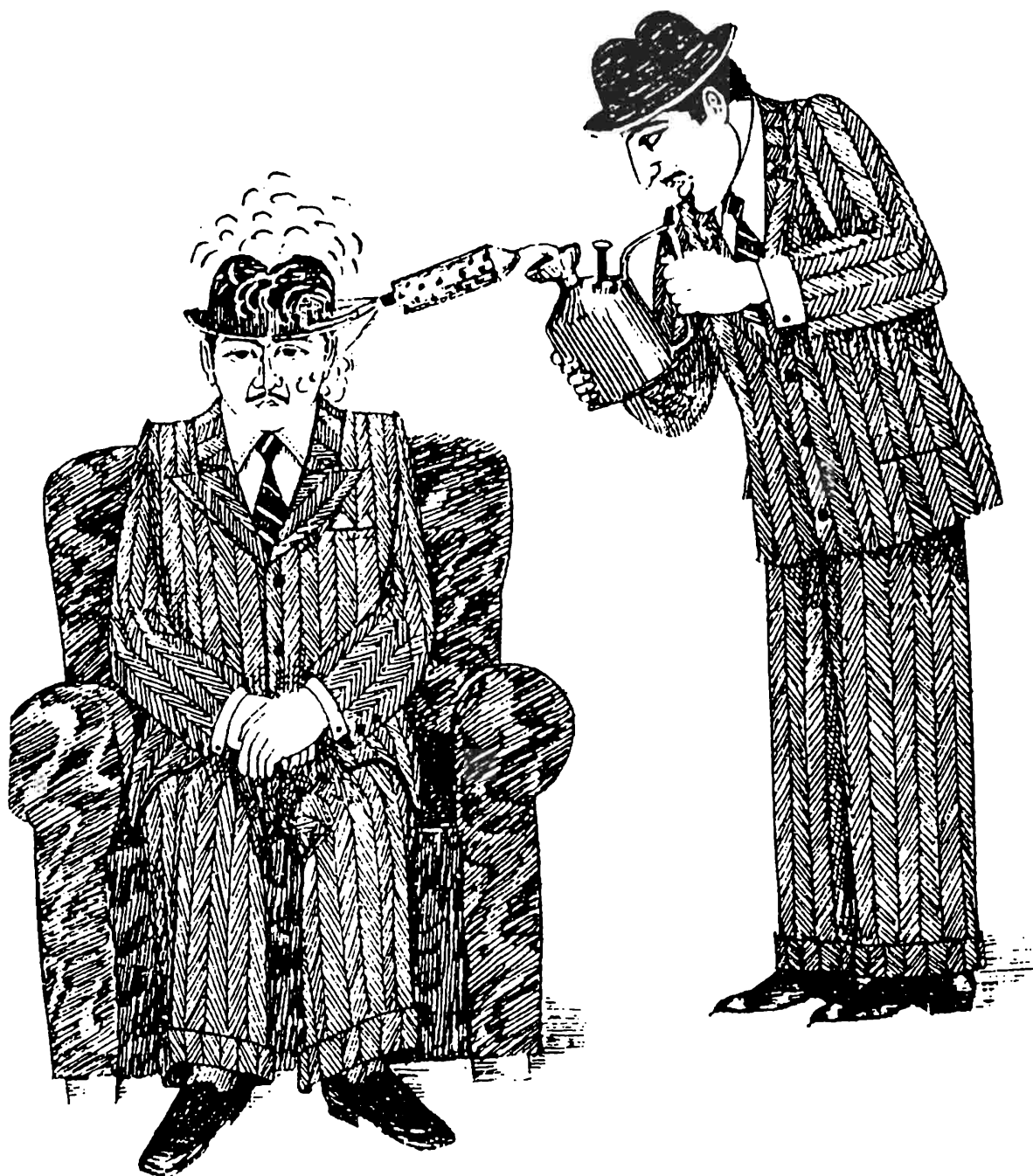
امنیتی احساس نمی‌کنم . من در جهنم چیزی تازه‌ای ندیدم . عده‌ای به عیش و نوش مشغولند . گروهی در آتش می‌سوزند . برخی بدنبال قدرت هستند ، و عده زیادی مثل پرندگان بال‌شکسته ، یارای پرواز ندارند ولی آرزوی پرواز را همیشه در دل‌های پر غصه خود زنده نگه می‌دارند .

در این جا با خیلی‌ها سلام علیک دارم ولی به هیچکس نمی‌توان اعتماد کرد ، در جهنم هم همانند زندگی قبل از مرگم ، تنها هستم و موفق نشده‌ام همدم ، دوست و غم‌خواری برای خودم پیدا کنم . نمی‌دانم شاید هم عیب از خودم است که نمی‌توانم با جهنمی‌ها کنار بیایم .

به هر صورت شرایط زندگیم قبل از مرگ ، با همه نارسایی‌ها و درد سرهایش بزرگترین حُسن اش این بود که مرا برای پذیرفتن جهنم آماده کرد . واقعا نمی‌دانم در این مورد باید از چه کسی و یا گروهی سپاسگزار باشم ؟

بخش سوم

رساله‌های طنز



سرگرم کردن

● نویسنده مبارز!

اولی : حالا چرا می خواهی نویسنده شوی ؟ مگر نمی دانی که تازگی ها ثابت شده که نویسندگان عمر کوتاهی دارند .

دومی : چرا! خوب هم خبردارم . ولی در این اواخر عمر ، خیلی دوست دارم کسی مرا بکشد یا ترور کند .

اولی : مگر دیوانه شده ای . به چه دلیل به این فکر افتاده ای ؟

دومی : دلایل زیادی دارم ، از جمله این که :

یک شبه معروف می شوم .

اسم را در تمام روزنامه های داخلی و خارجی ثبت می کنند .

در تشییع جنازه ام هزاران نفر شرکت می کنند .

احتمال این که تشییع جنازه ام را به تظاهرات کمبود برق ، آب ، نان و آزادی

تبدیل کنند ، زیاد است .

عکس و سرگذشت زندگیم را بزرگ کرده بین مردم توزیع می کنند .

در آینده امکان دارد کوچه ی بن بستى را به اسم ثبت کنند .

با بازماندگانم مصاحبه تلویزیونی می کنند و از من قهرمان می سازند .

کتاب هایم نیاب شده و ناشرم به نوایی می رسد .

عنوان " نویسنده مبارز " نصیبم خواهد شد .

و بالاخره مُرده پرستی آیین دیرینه ماست .

● روح و جسم !

روح و جسم با این که همکاری نزدیکی با هم دارند ولی هرکدام به طور مستقل عمل می کنند . هرماه یک بار ، یک تخمک از تخمدان زن خارج می شود و به امید بارور شدن و زندگی دادن به راه خود ادامه می دهد . تخمک فقط ۲۴ ساعت وقت دارد تا به هدف خود ، که همان اسپرم باشد ، برسد .

بعضی ها عقیده دارند که تعداد ارواح در دنیا محدود است . به بیان دیگر ارواح پیوسته از انسانی به انسانی دیگر ، از حیوانی به حیوانی دیگر و از حیوانی به انسانی دیگر و یا برعکس ، کوچ می کنند .

در هر صورت اگر تخمک و روح همدیگر را پیدا کردند ، نطفه ای در رحم زن به وجود می آید . مدت ۹ ماه و ۹ روز در حقیقت دوران نامزدی روح و جسم است . در این مدت ، این دو وقت دارند تا همدیگر را خوب برانداز کنند و به خصوصیات هم آشنا شوند . اگر هر دو از همدیگر خوششان آمد و از هم راضی بودند ، بعد از ۹ ماه و ۹ روز یک نوزاد سالم متولد می شود . جنس نوزاد بستگی بدان دارد که کدام یک از این دو ، روح یا جسم ، نقش رهبر را ایفا خواهند کرد . به بیان دیگر ، کدام بر دیگری حکومت خواهد کرد . اگر جسم و روح به توافق نرسیدند و از همدیگر راضی نبودند ، طبعاً نطفه حاصل شده به نتیجه نرسیده و بچه در شکم خواهد مُرد .

اگر جسم مایل به جدایی باشد و روح اجازه ندهد ، بچه ناتوان و بیمار متولد

خواهد شد و اگر روح تمایل به همکاری نداشته و نتواند جسم را برای مدت ۹ ماه و ۹ روز تحمل کند، مادر مجبور است روح و جسم، هر دو را یک جا سقط کند. سرانجام اگر روح توانست خود را در قلب تخمک جا دهد و هر دو به وجود هم افتخار کردند؛ آنگاه نوزاد چاره‌ای ندارد جز این که زندگی را با گریه آغاز کند.

در دوران کودکی جسم و روح به "ماه غسل" می‌روند. نمی‌دانم شما ماه غسل تشریف برده‌اید یا نه؟ ماه غسل دوران خوشی و بی‌خبری است. حرف از عشق و عاشقی و امید است.

در بعضی از کشورهای دنیا، ورود غم و غصه در دنیای زیبای کودکان شرعاً و قانوناً ممنوع است. در دوران جوانی روح و جسم بنا بر ملاحظات مختلف تمام سعی خود را می‌کنند تا یک جور با هم کنار بیایند. در دوران پیری، روح و جسم از همدیگر خسته شده‌اند، همدیگر را قبول نمی‌کنند و طاقت تحمل یکدیگر را هم ندارند. جسم اعتراض خود را به صورت درد و بیماری اعلام می‌کند و روح ناخشنودی خود را به صورت حواس‌پرستی و فراموشی ظاهر می‌سازد. تا این که کاسه روح لبریز شده و جسم را ترک کرده و به کالبد حیوان یا جوان دیگری حلول می‌کند. زیرا که در ازدواج جسم و روح، حق طلاق با روح است.

همین طور روح و جسم یک نفر با روح و جسم نفر دیگر کاملاً در ارتباط است، انسان وقتی یکی را دوست دارد، دو روح با هم و دو جسم با هم یکی می‌شوند که در اصطلاح آن‌ها را عاشق و معشوق (یا مادر و فرزند) گویند.

زمانی که عاشق و معشوق بنا بر دلایلی از هم جدا می‌شوند، روح آن‌ها

ول کن معامله نیست و به دوستی و رفت و آمد خود ادامه می دهند. و هیچ کسی در دنیا قدرت آن را ندارد که روح دو عاشق را از هم جدا کند حتی غربت و مرگ.

اندر فواید بچه دار شدن !

- ۱ - برای به وجود آوردن بچه ، حداقل چند دقیقه ای در زندگی لذت می بری .
- ۲ - از لیست " اجاق کورها " بیرون می آیی .
- ۳ - تا بچه دار نشوی ، قدر پدر و مادر خود را نخواهی دانست .
- ۴ - حداقل یک نفر به لیست نوه و نتیجه دو خانواده اضافه می شود .
- ۵ - گویا در پیوند زناشویی مؤثر است .
- ۶ - به خاطر تولد بچه ، دسته گل ها و لباس های بچه گیرت می آید .
- ۷ - از سوی دولت ، هرماه " حقوق بچه " به حسابت واریز خواهد شد .
- ۸ - اگر در سوئد زندگی می کنی ، به خاطر بچه دار شدن حداقل یک سال مرخصی با حقوق به تو تعلق می گیرد .
- ۹ - به خاطر کودک ، از سرویس مجانی اتوبوس استفاده می کنی .
- ۱۰ - جنس بچه فرقی ندارد . در بعضی کشورهای دنیا ، از روزی که بچه توانست روی پای خود بایستد ، می توانی از او کار بکشی یا سرکارش بگذاری تا کمک هزینه خانواده شود .

- ۱۱ - یادگار (خوب و بدش بعدا معلوم می شود) از خود باقی می گذاری .
- ۱۲ - احتمال این که در جوانی " سرطان سینه " بگیری کمتر است .
- ۱۳ - به خاطر بچه دار شدن ، از سلامتی نسبی برخوردار می شوی .
- ۱۴ - بهشت را زیر پای خود قرار می دهی .
- ۱۵ - روز مادر ، هدیه گیرت می آید .
- ۱۶ - اگر بیمار شدی ، کسی هست که تو را به بیمارستان رسانده و به دنبال وسایل جراحی و دارو ، تمام خیابان های شهر را زیر پا بگذارد .
- ۱۷ - اگر به زندان افتادی ، حداقل کسی هست که برایت سیگار بیاورد .
- ۱۸ - وقتی همسرت به مسافرت یا به خانه ابدی رفت ، تنها نیستی .
- ۱۹ - به هنگام مرگ ، نگران قرض های خودت نباش . فرزند تو برای شادی روح ات مجبور است با هر جان کنندی که شده ، قرض های تو را پرداخت کند .
- ۲۰ - بعد از مرگت ، دارایی (اگر داری) سگ خور نمی شود .
- ۲۱ - فرزند یا فرزندان ، به هنگام مرگ جنابعالی ، می توانند برایت مجلس ترحیم برگزار کنند به شرطی که :
- با توقهر نکرده باشند .
 - در زندان نباشند .
 - در مورد محل ، تاریخ و مخارج کفن و دفن و مجلس ترحیم به توافق اساسی رسیده باشند .
 - از مرگ تو با خبر شوند .
 - توان مالی کافی داشته باشند .

- به کشور دیگری پناهنده نشده باشند .
- اداره مربوطه ، اجازه برگزاری مجلس سوگواری را صادر کند . *

هم کلاسی !

در کلاس زبان ، یک همکلاسی داشتم از آفریقای جنوبی به نام محمد . او مرد میانسالی بود که تنها زندگی می کرد . تنهایی برای بسیاری از مردم زجر آور است ولی محمد ، به دنیای تنهایی خود عادت کرده بود . خدا او را تنها آفریده و آرامش را در یک خانه یک اتاقه برای محمد مهیا کرده بود . او مردی خنده رو ، کم حرف ، بی توقع ، ساده و خوش قلب بود .

چندی قبل محمد با یک خانم آشنا شد . مدتی زیادی طول نکشید که این دوستی به عشقی جانسوز تبدیل گشت . محمد برای اولین بار با جان و دل عاشق شده بود و در زندگی هیچ کم و کسری نداشت . ای کاش انسان ها می توانستند همه عمر عاشق بمانند . نمی دانم شما تا به حال عاشق شده اید یا نه ؟ مادر بزرگم همیشه عاشق بود و درد عاشقی را به دندان درد تشبیه می کرد .

روزی گفتم ، اگر عشق درد آور است ، امیدوارم کسی بی درد نباشد . اما از آن جا که هیچ کس و هیچ چیز در زندگی ماندنی نیست و خیلی از دردها به وجود آدم ، آمد و شد دارند .

مدتی بعد دوست دختر محمد با آقای دیگری آشنا شد و بدون خدا حافظی محمد را تنها گذاشت و رفت . همانند خیلی های دیگر ، رفت تا با کس دیگری ، زندگی

* توضیح (برای بچه دار نشده ، به کتاب " اندیشه واژه ها " از همین نویسنده مراجعه شود)

دیگری را در جای دیگری آغاز کند . محمد وقت تلف نکرد . بلافاصله قلم برداشت و تمام معایب دوست دخترش را تا آن جایی که خاطر آشفته اش یاری می کرد ، زیر هم نوشت . هر وقت کارد به استخوانش می رسید و فکر و خیال دوستش در او زنده می شد ، برای تسکین خاطرش نامه را باز کرده ، سیگاری روشن می کرد و معایب دوست دخترش را با دود سیگار می بلعید . از آن تاریخ به بعد ، محمد را با هیچ دختری ندیدم . انگار از همه چیز ترسیده بود و دلش نمی خواست به هیچ چیز و هیچ کس در زندگی عادت کند .

یک روز به طور خصوصی از او پرسیدم که چرا ازدواج نمی کنی ؟ جواب داد : کسانی را که من ازشان خوشم می آید ، مرا نمی پسندند ، کسانی هم که مرا می خواهند ، من از آنها خوشم نمی آید . پرسیدم : چرا ازدواج پُستی نمی کنی ؟ جواب داد : چندی قبل یک پیراهن گلدار ساده ، از طریق پُست ، سفارش دادم ، وقتی به دستم رسید سه عیب در آن پیدا کردم . پیراهن گلدار نبود ، به جای ساده چین دار بود و اندازه اش هم برایم گشاد بود . آن وقت به یاد وصیت پدرم افتادم که می گفت : قبل از خرید هرچیز ، اول امتحان کن . اگر از اندازه ، شکل و رنگ اش خوش آمد ، بخر . پدرم در مورد خوراکی هم ، همین عقیده را داشت . او می گفت : قبل از خرید ، اول مزه کن ، ببین خوشمزه است ، رسیده یا نه و بعد بخر ، تا سرت کلاه نرود .

در هر صورت محمد از تنهایی خود لذت می برد . چون کسی را ندارد که از او قدردانی کند ، حداقل روزی یک بار ، لخت یا با لباس جلوی آینه می ایستد و چندین بار قربان صدقه خودش می رود . یک بار در روز هم ، از تلفن عمومی به

خودش زنگ می زند و در پیام گیر، برای خود پیام می گذارد: " کار مهمی نداشتم، می خواستم بگویم دوستت دارم. خیلی خوبی محمد. مواظب خودت باش. روزهای بهتری در انتظار توست. با سختی ها و مشکلات زندگی مبارزه کن، قربانت - بهترین دوست تو. "

گاه گاهی هم برای خودش نامه عاشقانه می نویسد و پُست می کند. روز بعد، نامه توسط پُستچی از سوراخ در، به داخل پرت شده و در آن جا منتظر محمد می نشیند. وقتی که او خسته و گرسنه از بیرون می آید، نامه خود را باز می کند و حرف هایی را می خواند که دلش می خواهد کسی برای او بنویسد و یا درگوش اش زمزمه کند: " خسته نباشی عزیزم، دلم برایت تنگ شده. کسی مثل تو، نه از مادر متولد شده و نه خواهد شد. قدر خودت را بدان. این روزها بالاخره سپری خواهد شد. با تمام وجودم دوستت دارم و فکر می کنم تو بزرگترین شانس زندگی ام هستی. بی تو من هم زندگی ندارم. "

یادم نمی رود وقتی مادرش عمرش را به شما داد، محمد در غربت بود و مدت ۱۵ سال بود که مادرش را ندیده بود. با شنیدن خبر مرگ مادر، در حالی که گریه می کرد، برای خودش یک تسلیت نامه نوشت و پُست کرد. پُستچی، روز بعد، نامه تسلیت را که به تمبر و مَهر پُست آراسته بود، به دستش داد.

محمد هر وقت دلش برای مادر تنگ می شد، تسلیت نامه را باز می کرد، سیگاری روشن کرده و نامه را با دقت تمام می خواند. این کار را مدتها ادامه داد تا توانست به وضع جدید " یتیم بودن " عادت کند.

روزی در کلاس، معلم سر به سر محمد گذاشت.

معلم : چرا ازدواج نمی کنی ؟

محمد : دختر نجیب پیدا نمی کنم .

معلم : در کشور ما ، دختر نجیب خیلی زیاد است .

محمد : اما من از دختران آفریقایی خوشم می آید .

معلم : دختر آفریقایی بگیر . دختر آفریقایی هم در شهر ما زیاد است .

محمد : اما من دختر نجیب آفریقایی در این جا نمی شناسم .

معلم : از آفریقا دختر نجیب بیاور .

محمد : خانم معلم ، دختر نجیب آفریقایی ، در آفریقا نجیب است ، وقتی پایش

به این جا برسد ، مثل بقیه نا نجیب می شود .

معلم به شاگردان : بچه ها ، برای انشاء هفته بعد " نجیب " را تعریف کنید !

روزی از محمد خواستم که اگر توصیه ای دارد بگوید تا برایتان بنویسم . گفت :

به آنهایی که هنوز متولد نشده اند ، توصیه می کنم که متولد نشوند ، صبر کنند تا

وضع کمی بهتر شود ، حالا موقع زندگی کردن نیست . برای کسانی که مثل من

محکوم به ادامه زندگی هستند ، توصیه می کنم به هیچ چیز و هیچ کس عادت

نکنند . او ادامه داد : وقتی که عاشق هستید ، سلامت هستید ، دوست دارید ،

کسی شما را دوست دارد ، جوان هستید ، قدرت مالی و اجتماعی دارید ، سعی

نکنید به وضع موجود عادت کنید . زیرا که ورق زندگی هر روز در حال برگشتن

است و امکان این که فردا هرچه دارید یا قسمتی از آن چه را که دارید از دست

بدهید و یا از دست شما بگیرند ، خیلی زیاد است . هیچ وقت به جوانی ، سلامتی ،

زیبایی و مقام خود مغرور نباشید . به هیچ کس و هیچ چیز در زندگی دل نبندید

تا اگر آنها را از دست دادید ، مشکلات روانی هم به وضع موجود اضافه نشود ، فراموش نکنید که بهترین عادت ، عادت نکردن است .

اندر فواید طلاق !

- آزاد می شوی .
- آقا بالا سر یا خانم بالا سر نداری .
- به وصی یا قیم احتیاج نداری .
- شانس " خوابیده " خود را دوباره بیدار می کنی .
- امکان این که دوباره عاشق شوی و کسی دیگری برای چند ماه هم که شده ، قربان صدقه ات برود ، زیاد می شود .
- حق داری با هرکسی که دلت می خواهد ، برقصی یا رفت و آمد کنی !
- امکان این که دوباره به چاله بیفتی خیلی کم می شود . زیرا که تجربه کافی داری و هرکسی نمی تواند به راحتی سرت کلاه بگذارد .
- اجازه داری هر کس و ناکسی را که دوست داری ، برای شام یا برای صرف صبحانه در رختخواب ، دعوت کنی .
- اجازه داری شب ها دیر به منزل بیایی ، یا اصلاً به منزل نیایی .
- احتیاج نداری برای کسی که دوستت ندارد ، عاشق تو نیست و قدر تو را هم نمی داند آشپزی کنی ، لباس هایش را بشویی و روزی چندین بار بی خود و بی جهت قربان صدقه اش بروی .

- اگر با هوش باشی و با شخص ثروتمندی ازدواج کنی ، بعد از طلاق نانت توی روغن است . زیرا نصف دارایی و ثروت او طبق قانون به تو تعلق می گیرد .
- اگر با همین تکنیک پیش بروی و دل چند نفر دیگر را بتوانی بریایی و با آنها ازدواج کرده و بعد طلاق بگیری ، طبق محاسبات ریاضی میلیونر می شوی .
- اگر هم همسر جدیدت نخواست تو را طلاق بدهد ، بگو " پای نفر دیگر " در میان است . به احتمال زیاد به طلاق راضی خواهد شد . البته نتیجه کار را تضمین نمی کنم . فردی را می شناسم که به همسرش گفت : به خاطر " یک نفر دیگر " از تو جدا می شوم !! گویا طرف انتظار بیش از یک نفر را داشت ! حالا اگر می خواهی شانس خودت را امتحان کن . تو بالاخره با او خوابیده ای ! و او را بهتر از من می شناسی .
- اگر بچه داری یک بام و دو هوا نمی شود ، خود شخصا تربیت او را به عهده می گیری و مثل خودت بارش می آوری .
- اگر بچه هایت بزرگ شدند ، دیگه چه بهتر . همسر پیر به درد نمی خورد .
- همسر جوان پُستی انتخاب می کنی . اگر راهش را بلد نیستی ، از هرکس که بررسی بهت خواهد گفت . همسر پُستی ، تا چند سالی که کارت اقامت به دستش نرسیده ، مطیع تو خواهد بود و احتیاجات تو را از هر جهت رفع خواهد کرد .
- پول بچه ، که هر ماه دولت به حساب پدر یا مادر واریز می کند ، همه اش مال خودت می شود .
- همسرت که از منزل رفته ، طبق قانون به خاطر بچه هر ماه مبلغی پول به حساب شخصی تو واریز خواهد کرد . در غیر این صورت می توانی شکایت کنی و از

گلوش بیرون بکشی .

- بسیاری فواید دیگر که متأسفانه به عقل ناقص بنده نمی رسد ولی مطمئن هستم دوستان طلاق گرفته ی تو ، که عده شان هم کم نیست ، خواهی خواهی به تو یاد خواهند داد .

● به دنبال عشق !

هر دختر سالمی در سن بلوغ ، بین ۳۰۰ - ۴۰۰ هزار تخمک در تخمدان های خود دارد . ماهی یکبار یک تخمک کامل و بالغ از تخمدان جدا شده و به امید بارور شدن و زندگی دادن ، سفر تاریخی خود را آغاز می کند . تخمک فقط ۲۴ ساعت وقت دارد تا اسپرمی را که از هر جهت مورد دلخواه خود است ، پیدا کند . در غیر این صورت مثل خیلی از انسان ها ، عمرش را به تنهایی سر می کند .

از طرفی دیگر بیضه های مرد روزانه میلیون ها اسپرم تولید می کنند که هر کدام مشخصات ویژه خود را دارند . میلیون ها اسپرم به هنگام آزاد شدن تخمک به راه می افتند تا به هر صورت که شده ، تخمکی را پیدا کرده و خود را در دل تخمک جا داده و او را بارور کنند . از این چند میلیون اسپرمی که وارد مسابقه بزرگ زندگی می شوند ، فقط یک اسپرم شانس برنده شدن دارد . جنس نوزاد را اسپرمی تعیین می کند که خود را به داخل تخمک رسانده باشد . به بیان دیگر ، طبق قانون یک تخمک اجازه دارد فقط با یک اسپرم هم خانه و همدم شود .

البته بگذریم از این که بعضی از تخمک های با اشتها و پُر رو با دو یا چند اسپرم همزمان روی هم می ریزند . عوارض جانبی این کار بعد از ۹ ماه و ۹ روز مشاهده می شود و مادر مجبور است زحمت دو یا چند نوزاد را با هم تحمل کند و بیچاره پدر چاره ای ندارد جز این که شکم چند میهمان ناخوانده را حداقل تا سن بلوغ سیر کند . در این جا شما را به گفتگوی خصوصی عروس خانم (تخمک) با خواهرش و آقا داماد (اسپرم) با برادرهایش جلب می کنم :

اسپرم ها : تعداد ما خیلی زیاد است و همه در یک جا متولد شده ایم . با این که هر کدام از ما خلق و خوی خاصی داریم ولی در یک چیز مشترکیم و آن این که دارای هدف مشترکی هستیم . همه ما می دانیم که برای رسیدن به هدف ، راه دشواری در پیش داریم . مرگ ممکن است هر لحظه به سراغمان بیاید اما مهم نیست . ما حاضریم در راه رسیدن به هدف ، جان خود را فدا کنیم . اگر نتوانیم موفق شویم و تخمک را تصاحب کنیم ، نسل های آینده ما نیز همین مسیر بی بازگشت را طی خواهند کرد . ما باید به هدف برسیم و به نام زندگی و به خاطر بقای نسل ، از جان خود مایه بگذاریم .

تخمک دم بخت به تخمک عازم : خوش به حالت خواهر که این همه کشته مُرده داری . میلیون ها اسپرم به خاطر رسیدن به تو حاضرند جانشان را فدا کنند . عروس (تخمک عازم) : درسته که خیلی ها می خواهند با من روی هم بریزند ، ولی من وضعم فرق می کند . من کسی را می خواهم که بتوانم عاشقش باشم و او هم قدر مرا بداند . اگر موفق نشدم آن را که دلم می خواهد ، پیدا کنم ، ترجیح می دهم تا آخر عمرم تنها باشم . زندگی بی عشق و علاقه مفت هم نمی ارزد .

● شکم !

شکم پُر خرج ترین عضو بدن است . این عضو با دهان همکاری تنگاتنگی دارد . شکم در جلوی بدن واقع است و همه می توانند بدون عینک به راحتی آن را دیده یا لمس کنند . موقعیت جغرافیایی شکم ، ما را مجبور می کند که هیچ شرایطی و در هیچ مکانی و با هر کس که هستیم ، از فکر او غافل نباشیم .

کسانی که اعتصاب غذا می کنند و یا افرادی که به مدت چند روز نسبت به خواسته های شکم بی توجهی کنند ، دانسته یا ندانسته به پیشواز مرگ می روند . شکم خالی با کسی شوخی ندارد . همین شکم است که به بهانه خالی بودنش ، روزانه هزاران نفر را در سراسر دنیا ، به جهنم یا بهشت واصل می کند . خدا بنابر دلایلی که به عقل ناقص ما نمی رسد ، عقل کامل در اختیار یک عده از مردم قرار نداده است . همین گروه از مردم ، به خاطر سیر شدن شکم هرچه دستشان می آید می اندازند توی شکم ، و شکم سعی می کند این بی مهری را به حساب فقر و نداری گذاشته و درد را تا آن جا که امکان دارد تحمل کند . ولی زمانی می رسد که کاسه صبرش لبریز شده و نارضایتی خود را به صورت بیماری های گوناگون ظاهر می سازد .

به هر صورت انسان برای پُر کردن شکم ، خیلی از بدبختی ها ، حقارت ها و مشکلات گوناگون زندگی را تحمل می کند . شما برای حق السکوت دادن به این عضو باید حداقل سه بار در روز به او برسید تا سر و صدایش در نیاید .

اگر این عضو را گرسنه نگهدارید ، بوی بد دهان اجازه نمی دهد تا به کسی نزدیک شوید . عامل تمام بیماری ها و سرطان ها در انسان ، شکم است . شکم انسان را محتاج می کند . انسان برای راضی نگهداشتن این عضو محتاج ، مجبور است قسمت اعظم درآمد خود را (اگر درآمدی داشته باشد) صرف پیدا کردن ، خرید ، آماده کردن و نگهداری غذا کند .

بعضی ها را می شناسیم که فقط برای شکم کار می کنند ، انگار متولد شده اند تا شکم خود و خانواده را سیر کنند . اختلاف بین انسان ها ، ملت ها ، قدرتمندان و سیاستمداران را می توان در یک جمله ساده خلاصه کرد : " تو نخور ، بگذار من بخورم " . انسان ها برای سیر کردن شکم ، بستگی به موقعیت اجتماعی که دارند ، خیلی کارها می کنند ، از آن جمله :

مدرسه و بازی را از بچه ها می گیرند و آن ها را روانه کار و کارخانه می کنند . دختر خردسال خود را به مردی که سن پدرش را دارد ، شوهر می دهند و به اصطلاح خودشان به خانه بخت می فرستند . دروغ می گویند .

از دیوارخانه دیگران بالا می روند ، مواد مخدر در اختیار دیگران قرار می دهند ، خانه های مردم را خراب می کنند ، زندانبان می شوند ، اعدام می کنند ، سایرین را می رقصانند ، جنگ می کنند و یا وسایل جنگ در اختیار یک عده قرار می دهند . مُرده می شویند ، زباله های یک عده دیگر را جستجو می کنند ، مسافرکشی می کنند ، هفت روز هفته را به چند نوع کار مشغول می شوند .

شکم در تمام بدبختی های انسان مقصر است . تمام کثافت کاری هایی که انسان در طول عمر کوتاه خود انجام می دهد ، فقط به خاطر سیر کردن شکم است .

بعد از سیر کردن شکم نوبت به زیر شکم می رسد . راضی نگهداشتن زیر شکم هم مصیبت دیگری دارد . اگر شکم گرسنه باشد ، حتی زیر شکم را هم فدا می کند ، به بیان دیگر ، زیر شکم در اختیار کامل شکم قرار می گیرد . البته زیر شکم موارد استعمال دیگری دارد که از جمله بقای نسل ، لذت بردن و ادرار کردن را می توان نام برد . ادرار کردن یکی از بزرگترین لذت های زندگی است که متأسفانه انسان به آن فکر نمی کند . به هر حال ، زندگی برای خیلی ها در شکم و زیر شکم خلاصه می شود . انگار این گروه از انسان ها در زندگی مأموریت دارند که این دو را از خود راضی نگهدارند . تف بر این زندگی .

این هم چند ضرب المثل فارسی در مورد شکم :

- شکم پرست ، خدا پرست نبود . (از جامع التمثیل)
- شکم خالی ، صفای دل است - تا شکم سیر شود جانم بدر آید .
- شکم گرسنه و آب یخ ؟ شکم گرسنه و عرق نعنای ؟
- شکم را پهن کنی سفره است ، جمع کنی مُشته است .
- شکم خالی و معشوقه بازی ! شکم خالی و آروغ فندقی !
- شکم هیچ وقت به زبان نمی آید . شکم گرسنه ایمان ندارد .
- شکم درویش تغار خدا است ، شکم بعضی ها ، پناه بر خدا !
- از وقتی کلاغ بچه دار شد ، یک شکم سیر به خود ندید .

● عاشق خر !

یکی از دوستان سابق اینجانب عاشق خری شد که پالانش را قبلاً کسی دیگری برداشته بود . نمی دانم شما تا به حال به درد عاشقی گرفتار شده اید یا نه ؟

مادر بزرگم درد عاشقی را با دندان درد مقایسه می کرد و می گفت : عشق کور است . کسی که عاشق می شود اگر معشوقش خر هم باشد او را فرشته می بیند . یعنی این که ، عشق آدم را خر می کند . به هر صورت همان طور که طبیعت همه خرهاست . او هم خری بود بُردبار ، حرف شنو ، کم توقع و قانع . جز صداقت و قلبی پاک ، هیچ چیز دیگر در زندگی نداشت . به خر می گفت برو ، می رفت . می گفت می خواهم سوارت شوم ، خر به علامت رضا سکوت کرده و سواری می داد . دوست سابق من همیشه عاشق چنین " شریک زندگی " بود که حالا خدا سر راهش قرار داده بود . همان طور که از زمان های قدیم بین عاشق و معشوق معمول بوده ، بعد از مدتی ، عشق و علاقه رفته رفته از بین رفت و زندگی چهره زشت خود را نشان داد . نمی دانم شما به این مرحله از زندگی رسیده اید یا هنوز در ماه عسل هستید ؟ امیدوارم ماه عسل تان ، یک عمر طول بکشد و چشم تان روز بد نبیند .

... این اواخر دوست سابق من نه در فکر راحتی خر بود و نه از او قدردانی

می کرد . شب و روز از او کار می کشید . حتی بعضی روزها فراموش می کرد که

غذا و آب در اختیارش قرار دهد . این بی مهری به این جا ختم نشد . او بعضی مواقع خر را کتک می زد تا او و بارش را زودتر به مقصد برساند .

این تنبیه بدنی خر را خیلی دلگیر می کرد . خر بعضی روزها آرزوی مرگ داشت ولی مرگ هم برایش ناز می کرد . از آن جا که طلاق و شکایت کردن در بین خرها معمول نیست ، بیچاره خر چاره ای نداشت جز دهان بستن و تحمل ناملایمات ، که زندگی و سرنوشت در جلو چار پایش قرار داده بود .

خر از زندگی خود سخت ناراضی بود و کسی را هم پیدا نمی کرد تا با او درد دل کند ، تا این که به قول معروف کارد به استخوانش رسید و یک شب وقتی که صاحبش به خواب شیرین فرو رفته بود ، بدون این که باری با خود بردارد و بدون خداحافظی ، راه فرار را در پیش گرفت . رفت تا شاید خوشبختی خود را در جای دیگری پیدا کند .

دوست سابقم وقتی فهمید که خرش نیست به کلانتری مراجعه کرد و از رئیس کلانتری خواست تا خرش را پیدا کند . افسر نگهبان در جوابش گفت : حالا شب است ، برو فردا صبح بیا . دوست سابقم اعتراض کرد که همین حالا باید رد پای خر مرا دنبال کنی . اگر صبح شود ، همه خرها می ریزند بیرون و خر من در بین خرهای دیگر گم می شود .

سعی و کوشش افسر نگهبان در مورد خر گمشده ، بی فایده ماند و پرونده خر گمشده در بین سایر پرونده ها گم و گور شد .

امروز دوست سابقم از کرده خود سخت پشیمان است . حالا احساس می کند که تنها و بی کس است . و به همه کسانی که خری در اختیار دارند ، توصیه می کند

که : اولاً مواظب پالان خرتان باشید . این روزها ، پالان دزد خیلی زیاد شده است . قدر خر خود را بدانید و گاه و بی گاه ، به طریقی که خودتان صلاح می دانید از او دلجویی کنید که زندگی کوتاه است و پشیمانی دردی را دوا نمی کند .

● چشم هایت !

انسان شفاف ترین و حساس ترین سلول های بدن خود را در چشم هایش نگه می دارد . هر چشم حدود ۱۳۰ میلیون از این سلول ها را در خود جای داده است . وقتی نور به آن می تابد ، بی درنگ باعث تغییر شیمیایی در آن می شود و این تغییر ، بافت اندام بینایی را تحت تأثیر قرار می دهد در این صورت پیامی به مرکز دید در مغز ما مخابره می شود . به مجرد آن که مغز پیام را دریافت می کند ما قادر می شویم چیزی را ببینیم . حالا بد یا خویش بماند .

بنابراین کار چشم دیدن نیست . این مغز ماست که در حقیقت عمل دیدن را انجام می دهد . چشم ها در زندگی ، نقش بزرگی ایفا می کنند . چشم ها نقش خبرچین را در تن آدمی بازی کرده و هر لحظه گزارشی به مغز ارسال می کند . چشم ها ، به قلب حکم می کنند که کسی را در خود جای دهد و یا او را از خود بیرون کند . بنابراین هر خوب و بدی که در زندگی دیده اید ، از چشم های قشنگ خودتان دیده اید .

- یادتان می آید که چشم هایت دوستان و دشمنان تو را تعیین کردند ؟
- خاطرت هست که به هنگام تولد ، چشم هایت با بدبخت هایی که در اتاق زایمان و با بدبختی هایی که در زندگی به انتظارت نشسته بودند ، آشنایت کرد ؟
- خاطرت هست که با کمک چشم هایت خواندن و نوشتن را یاد گرفتی و بعدها

- همان یاد گیری ها ، چه بلایی بر سرت آوردند ؟
- حتما اولین عشق خودراهنوز به خاطر داری که با نگاه اول عاشقش شدی ، ازدواج کردی و بعد کار به کجاها که نکشید .
- خاطرت هست که به ما گفتند : " تا چشم بر هم بزنیید وضع بهتر خواهد شد " که نشد . شاید هم چشم هایمان ، کلمه بدتر را بهتر خوانده بود .
- خاطرت هست که وقتی از کار یا بیکاری خسته می شدی ، تا چشم هایت را روی هم نمی گذاشتی ، خوابت نمی برد ؟
- خاطرت هست که به خاطر چشم و هم چشمی چه بلایی سرت آمد ؟
- خاطرت هست که به خاطر خیلی از مسائل روز ، چشم روی هم گذاشتیم که اگر نمی گذاشتیم و اگر چشم پوشی نمی کردیم ، حالا سرنوشت بهتری داشتیم .
- خاطرت هست که گفتیم : " برای بدست آوردن دلش ، گریه کن . " به خاطر آن بود که هم خرس می کردی و هم برای بهداشت و سلامتی چشم هایت مفید بود .
- خاطرت هست که گفتیم : " تا با چشم هایت ندیدی ، باور نکن . برای دوام زندگی مشترک ، از گناهان همسرت چشم پوش " که نکردی " و بعد چشم به راهش نشستی و از چشمه‌های اشک ندامت ریختی ؟
- خاطرت هست که گفتم : " چشم چرانی نکن . بد چشم نباش . " به حرف هایم گوش ندادی و سزای خود را با چشم هایت دیدی .
- خاطرت هست که شاعران گفته اند :
- هرچه چشم ببیند ، دل می خواهد . چشم سیر بهتر از شکم سیر است .
- چشم هزار کار می کند که ابرو نمی کند .

تا با چشم راست می توان دید ، با چشم چپ نباید نگریست .
چشمش را ببین ، دلش را بخوان . قبول کن که هر خوب و بدی در زندگی
دیدنی ، از چشم های زیبای خودت دیدنی !

● ازدواج !

هرکسی بنا بر دلایل گوناگونی همسر انتخاب می کند . اگر بعضی از دلایل به
نظر ما احمقانه می آید ، حماقت از ماست . پیدا کردن همسر در هر کشوری راه و
رسم خود را دارد . در کشورهای جهان سوم این مهم به عهده بستگان درجه اول و
دوم شخص است . مادر و خواهر پسر ، هر روز پرسه زنان در خانه هر کس و ناکسی
را می زنند و سراغ دختران دم بخت را می گیرند تا بخت برگشته ای را پیدا کرده و
با پدر و مادرش راجع به آینده ی عروس و داماد صحبت کنند . سؤال اول خانواده
عروس این است که : پسر چه کاره است ؟

مادری تعریف می کرد : " سیزده ساله بودم که شوهرم را برای اولین بار در
اتاق حجله دیدم . ترسیدم و با پای برهنه فرار را برقرار ترجیح دادم . دوستان و
دشمنان مرا گرفتند و با زور تحویل آقا داماد که ادوکلن زده در حجله منتظر
من نشسته بود ، دادند . گریه و التماس من با خنده و شادی داماد در هم
آمیخت و لا به لای ساز و آواز مبارک باد میهمانان گم شد . "

در کشورهای اروپایی هرکس باید زحمت این مهم را خود متحمل شود . پدر و
مادر نقشی و حقی در این کار ندارند . به عنوان مثال ، وقتی مردی از دختری

خوشش می آید باید نازش را کشیده و قربان صدقه اش برود. از چشم ها، اندام، موها، هوش و استعداد خدادادی اش آن قدر تعریف کند که بتواند خود را در دل همسر آینده اش جا دهد. البته اگر چشم هایش زیبا نبود یا از اندام، هوش و استعداد هم خبری نباشد، مهم نیست. دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز.

دستگاههای تلفن، فاکس و شبکه اینترنت هم می توانند در بدست آوردن دل دلبر نقش مؤثری بازی کنند.

به نظر کارشناسان زناشویی، هدیه دادن و تملق گفتن از همسر آینده و آزاد گذاشتن و دخالت نکردن در "امور خصوصی" همسر هم در بهبود روابط زناشویی مؤثر است. به بیان دیگر برای ادامه زندگی و برای این که آب خوش از گلویتان پایین برود، باید به همسرتان "آزادی عمل" بدهید! اگر یک روز همسرتان می خواهد به میهمانی برود، حالا نوع میهمانی بماند، باید بدون پرسش و پاسخ از این کار استقبال کرده و بگویید: "خوش بگذرد عزیزم".

مرد در اروپا برای عشق بازی قبلاً باید از همسرش وقت بگیرد و رضایت کامل او را از هر جهت تأمین کند. والا امکان دارد طرف به دادگاه حمایت خانواده، که امروزه تعدادشان هم کم نیست، شکایت کرده و از همسر متجاوز خود به خاطر "سوء استفاده ی جنسی" ادعای خسارت نماید. به بیان دیگر اگر همسرتان چیزی خواست و شما آن را انجام ندادید و یا بهانه سردرد همسرتان را قبول نکردید، شب خدای نکرده هوس عشق بازی به سرتان نزند که کارتتان به دادگاه حمایت خانواده خواهد افتاد.

چندی قبل به جشن عروسی همکارم دعوت شده بودم . آقای دکتر پنجاه ساله ای با خانمی که چهل و اندی سال داشت ، می خواستند زندگی جدیدی را آغاز کرده و رسماً روی هم بریزند . جالب این که شوهر قبلی عروس خانم به همراه دو فرزندش نه فقط جزو مدعوین بودند ، بلکه با ساز و آواز خودشان ، گرمی مجلس عروسی را سه چندان کرده بودند .

دختر بزرگ عروس خانم ضمن تشکر از میهمانان گفت : " خیلی خوشحالم که مادرم را عاشق می بینم . امیدوارم که در کنار دکتر خوشبخت باشد . " دختر بیست و دو ساله آقای داماد که بغل دستم نشسته بود از من پرسید : " این کار برای تو عجیب نیست ؟ " با زبان الکن (سوئدی) برایش توضیح دادم که در هیچ جای دنیا ندیده بودم مردی در جشن عروسی زن سابقش ، با افتخار این قدر ساز بزند و آواز بخواند . حتما عروس خانم ، پدر شوهر قبلی خودش را در آورده که حالا برای از دست دادنش این همه آوازه‌های شاد و عاشقانه می خواند . بعد اضافه کردم که اگر در کشور ما زنی بخواهد بعد از طلاق با مردی دیگر حتی سلام و علیک کند ، حداقل این است که اسید بر رویش می پاشند !

مادر بزرگ عقیده داشت : " زن با لباس سفید عروسی به خانه داماد می رود و باید با کفن سفید هم از آن جا خارج شود ! " خدا بیامرزدش ، حالا کجاست که ببیند زود به زود لباس سفید عوض کردن و از این خانه بخت ، به خانه بخت دیگر رفتن ، امری است عادی .

یک نوع ازدواج هم داریم که به ازدواج پُستی معروف است . خانمی تعریف می کرد : " خانواده شوهرم در ایران به خواستگاری من آمدند و پسرشان را

دانشجوی پزشکی معرفی کردند و کارت دانشجویی او را به ما نشان دادند . ما از کارت دانشجویی شوهرم چیزی حالی مان نشد . وقتی عروسی کردم و آمدم اروپا متوجه شدم کارتی را که پدر و مادر داماد نشانم داده بودند ، کارت دانشجویی نبود ، بلکه کارت باطل شده تردد با قطار زیر زمینی بود . وقتی اعتراض کردم که آب از سر گذشته بود . مجبور شدم با بیکاری شوهرم بسازم و بسوزم .

حیف از آن همه خواستگار که در وطن داشتم . حالا دلم برای " آنچه که از دست داده ام ، می سوزد ! " همین خانم از ما خواست که ایشان را در مورد دوختن " پرده " کمک کنیم . پرسیدم برای چه می خواهی این کار را بکنی ؟ جواب داد : " می خواهم زندگی را از نو شروع کنم ! "

بنده ضمن تشریح نقش و اهمیت " پرده " در خانواده و اجتماع ، از رئیس بخش زنان در بیمارستان محل کارم خواستم تا به خانم کمک کند ، که در جوابم گفت : ما معمولاً " پرده " برمی داریم ، " پرده " دوختن در تخصص ما نیست !! در پایان این بخش یک نمونه دیگر از ازدواج را که به عزا تبدیل می شود نقل می کنم . این جریان مربوط به قبل از انقلاب است که اینجانب در آمریکا شاهد بودم . یکی از هموطنان مقیم آمریکا ، برای ازدواج با دختر خاله ی خود به ایران رفت ، بعد از ازدواج ، برای اخذ ویزا برای همسرش ، به سفارت آمریکا در ایران مراجعه کرد تا عروس خانم را با خود به آمریکا ببرد . سر کنسولگری آمریکا در ایران به او گفت که باید چند ماهی صبر کند تا پرونده روند قانونی خود را طی کند .

اصرار دوست عاشق ما راه به جایی نمی برد . از آن جا که نمی توانست دوری دلبر را برای چند ماه تحمل کند ، تصمیم گرفت عروس خانم را با مقداری خوراکی ، در

جامه دان بزرگی قرار داده ، تحویل انبار هواپیما دهد . داماد ، جامه دان را در آمریکا تحویل گرفت و با ذوق و شوق فراوان آن را باز کرد تا زندگی تازه ای را در غربت با همسرش آغاز کند . متأسفانه عروس در جامه دان به سبب ضربه های وارده جان سپرده بود . جامه دان را در اتومبیل گذاشت و به خانه دوستانش که منتظرش بودند ، رفت . جریان را برای حاضران تعریف کرده و بعد از صرف چای ، به اتومبیل خودش که همسر بی جانش در آن منتظرش بود ، رفت و با یک گلوله آمریکایی به زندگی خودش هم خاتمه داد .

... و شاید این تنها راهی بود که می توانست با همسر جدیدش زندگی بی دغدغه ای را داشته باشد .

عشق چیز خوبی نیست ولی امیدوارم هیچ گاه قلب شما خالی از آن نباشد .

● دستگاه پیام گیر .

امروزه در بیشتر منازل ، تلفن با دستگاه پیام گیر هم نشین است . مواقعی که شما در منزل تشریف ندارید و یا نمی خواهید با طلب کاران یا همسر سابق خود دهن به دهن شوید ، دستگاه پیام گیر ضمن تشکر از تلفن کنندگان ، پیام های خوب یا بد آنها را برای شما ضبط می کند و از تلفن کننده می خواهد که " پیام " بگذارد . در بعضی مواقع به منزل دوست یا دشمن خود تلفن می زنید ، اول یک قطعه موسیقی یا غزل حافظ می شنوید و بعد از شما می خواهد که حرف دلتان را بزنید . حدود ۱۴ سال قبل وقتی در شیکاگو بودم ، رادیو محلی مسابقه ای بین

شنوندگان خود ترتیب داد تا به کسی که بهترین پیام را برای تلفن کنندگان خود گذاشته بود، جایزه ای تقدیم کند. برنده این مسابقه، دختر خانم مجرد ۲۵ ساله ای شد. حالا ببینیم، پیام این برنده چه بود؟

وقتی کسی به منزل این خانم جوان زنگ می زد؛ مرد میانسالی، هن و هن کنان درحالی که خسته به نظر می رسید، جواب می داد: "خانم ... در حال حاضر گرفتار هستم و نمی توانم با شما حرف بزنم. ولی از شما خواهش می کنم محض رضای خدا حتماً دوباره زنگ بزنید زیرا وقتی من "کارم" با او تمام شد، به کمک شما احتیاج خواهد داشت!"

● تبلیغات!

امروزه تبلیغات، با مسایل و مشکلات روزانه ی ما رابطه ی تنگاتنگی دارد. بچه های امروزی دوست دارند غذایی را بخورند که در تلویزیون تبلیغ آن را دیده اند. یا کفش و لباسی بپوشند که تبلیغات آن ها را در روزنامه ها یا در کانال های تلویزیون دیده اند. تولید کنندگان هم به این مسئله پی برده اند.

به قول معلم اقتصادمان، سرمایه گذاران در ازای یک دلار سرمایه گذاری ۹ دلار صرف تبلیغات می کنند. دیوار تونل های قطار زیرزمینی در شهرهای بزرگ اروپا پُر از تبلیغات کوچک و بزرگ است. بعضی از این تبلیغات زیبا، برخی نامفهوم و جمعی دیگر گمراه کننده هستند. برای مثال، هفته قبل با برادر ناتنی حسین آقای خودمان که برای اولین بار برای بازدید اقوام، به سوئد آمده بود، به

قطار زیرزمینی رفتیم . در یکی از پوستره‌های تبلیغاتی ، که به دیوار ایستگاه قطار زیرزمینی چسبانده بودند ، خانمی زیبا با لباس خواب دراز کشیده بود و در زیر عکس نوشته بودند : ۱۹۸ کرون .

برادر ناتنی حسین آقا به محض دیدن آن پوستر گفت : می ارزه ؟!

پرسیدم : چی چی می ارزه ؟

گفت : زن به این خوشگلی ۱۹۸ کرون ، نمی ارزه ؟

گفتم : ۱۹۸ کرون قیمت لباس است ، نه چیز دیگر !

گفت : ولی من فکر نمی کنم . اگر آن طور بود ، می نوشتند .

گفتم : انگار اخلاق تو خراب است . اصلاً می دونی چیه ، فراموشش کن .

گفت : فکر نمی کنم . چیز به این بزرگی و زیبایی ، از یاد آدم برود .

بعد با خودم فکر کردم ، شاید هم حق با برادر ناتنی حسین آقا باشد . اگر آن

طور بود ، می نوشتند .

چندی قبل ، گذرم باز به قطار زیرزمینی افتاد . یک پوستر تبلیغاتی به راه پله

ایستگاه قطار چسبانده بودند . برایم جالب بود . یادداشت کرده و با هزار زحمت

آن را به فارسی ترجمه کردم تا آن را با هم بخوانیم . این تبلیغ ظاهراً در مورد یک

کمپانی است که مراسم کفن و دفن برگزار می کند . نوشته بودند :

- اگر فردا از خواب بیدار نشوید ، چه کسی به شما کمک خواهد کرد ؟

- آیا تا به حال به فکر خانه ی ابدی خود افتاده اید ؟

- آیا دوست دارید یک عمر در کنار کسی که نمی شناسید ، بخوابید ؟

- آیا تا به حال فکر کرده اید که بعد از مرگ تان چه کسی مخارج کفن و دفن شما را پرداخت خواهد کرد؟

- دوست دارید تابوت شما را با گل های دلخواه خودتان ، تزیین کنیم ؟

- آیا دوست دارید در یک قبر دو طبقه زیبا بخوابید ؟ اگر جوابتان " بلی " است ، دوست دارید زیر بخوابید یا بالا ؟

- آیا کسی را در نظر دارید که در قبر دو طبقه ، زیر یا بالای شما بخوابد ؟ اگر فرد خاصی را در نظر دارید که در قبر دو طبقه ، در زیر یا روی شما بخوابد ولی خجالت می کشید موضوع را با او مطرح کنید به ما اجازه بدهید ، ما از طرف شما مسئله را با ایشان مطرح می کنیم ؟

- آیا دوست دارید برای آخرین بار کسی شما را خوب بشوید و اذوکلن مورد علاقه ی خودتان را به شما بزند ؟

- آیا دوست دارید با خیال راحت در انتظار مرگ باشید ؟

- آیا دوست دارید تشییع جنازه ای که در خور لیاقت و شایستگی شماست ، برایتان برگزار شود ؟

- آیا دوست دارید از کسانی که برای تشییع جنازه ی شما حضور به هم خواهند رسانید ، به نحو احسن پذیرایی کنیم تا آبروی تان نرود ؟

- آیا دوست دارید آخرین سفرتان را با اتومبیل صفر کیلومتر لیموزین و با راننده شخصی انجام دهید ؟

- آیا دوست دارید طبق عقاید دینی خودتان ، شما را به خاک بسپاریم ؟ اگر غیر مسلمان هستید ، با کت و شلوار و کراوات ، اگر مسلمان هستید بدون کت و شلوار

و کراوات دفن تان کنیم . اگر غیر مسلمان هستید با شراب و ویسکی و اگر مسلمان هستید ، با حلوا و خرما از میهمانهایتان پذیرایی کنیم ؟ اگر غیر مسلمان هستید ساز و آواز و اگر مسلمان هستید یاسین و فاتحه بدرقه راه بی بازگشت شما کنیم ؟ اگر غیر مسلمان هستید در شب هفتم مجلس رقص و پایکوبی و اگر مسلمان هستید ، مجلس ختم و یاد بود برایتان برقرار کنیم ؟

- آیا دوست دارید علت مرگتان را خودتان انتخاب کنید تا به دوستان و آشنایان همان را بگوییم تا حرف مان یکی باشد و کسی شک نکند ؟ البته ما به سیاستمداران و نویسندگان " ایست قلبی " پیشنهاد می کنیم ، چرا که گوش مردم با ایست قلبی آشناست و مورد قبول مردم هم واقع می شود . اگر شما نظر دیگری دارید ما قبول می کنیم . هدف ما رضایت بازماندگان تان قبل از مرگ و خشنودی شما بعد از مرگ است .

- ما در این کمپانی ، مجلس ترحیم ، مراسم کفن و دفن ، پذیرایی از تشییع کنندگان ، دلداری دادن به همسر و ورثه را ، به نحو احسن انجام می دهیم .

مطمئن باشید که پشیمان نخواهید شد . ما در کار خودمان تجربه و تخصص کافی داریم و تا به حال هیچ مشتری از ما گلایه و شکایت نکرده است . شما با پرداخت مبلغ بسیار ناچیزی در سر هر ماه ، دلهره و اضطراب را از خودتان دور کنید و با خیال راحت به انتظار مرگ بنشینید .

به هنگام مرگ تان ، بستگان درجه اول و دوم شما ، بیشتر از شما دست و پای خود را گم می کنند و در نهایت کسی به فکر راحتی شما نخواهد بود . اگر مشتری ما باشید ، تضمین می کنیم که به هنگام مرگ از جسد شما مواظبت کرده و در

عرض بیست و چهار ساعت اول به سردخانه و در عرض چهل و هشت ساعت بعدی به زیر زمین منتقل تان کنیم .

ما در این کمپانی سرویس خوب و عالی را در اختیار مُرده ها قرار می دهیم به شرطی که قبل از مرگ ، تمام مبلغ ذکر شده در قرارداد را به حساب جاری ما در بانک تجارت واریز کرده و رسید آن را شب ها زیر بالش خود نگهدارید . در غیر این صورت ما از دست زدن به جسد بی جان شما معذوریم . تا زنده هستید با ما تماس بگیرید تا بعد از مرگتان پشیمان نشوید . آرامش خاطر شما ، همسر و ورثه هایتان ، بهترین پاداش ماست .

از شما چه پنهان به کمپانی مزبور زنگ زدم تا قیمت را بپرسم . گفت : پشت تلفن نمی شود . باید به دفتر ما تشریف بیاورید .

پرسیدم : چرا ؟ می ترسید کسی مکالمه ی تلفنی ما را ضبط و از آن سوء استفاده کند ؟

گفت : اختیار دارید شما باید تشریف بیاورید این جا تا از نمونه قبرهای ما دیدن کنید . نوع سنگ قبرتان را انتخاب کنید و با دست خط خودتان روی آن چیزی بنویسید . بیعانه و قسط اول را بپردازید و قرارداد را هم امضاء کنید . تازه ما شما را بشناسیم و با هم آشنا شویم تا خدای نکرده ، شخص دیگری را به جای شما در قبرتان نگذاریم .

شما که غریبه نیستید ، دو سه ماهی است که امروز و فردا می کنم و برای دیدن کمپانی نمی روم . می ترسم دیدن نمونه های قبرهای زیبای دو طبقه و لیموزین صفر کیلومتر و سوسه ام کند و هرچه زودتر مرگ را بر زندگی ترجیح دهم .

ناشران !

آیا تا به حال چیزی را به کسی فروخته اید ؟ وقتی می خواهید چیزی را به کسی بفروشید باید از آن تعریف و تمجید کنید و خریدار هم تا آن جا که می تواند ، عیب و نقص بر آن " چیز " می گذارد .

من دوبار "خودم" را به حراج واقعی گذاشته و فروخته ام . بار اول ، به هنگام ازدواج بود . آنقدر از خودم تعریف کردم که طرف یک دل نه ، صد دل عاشق من شد و تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده " مرا " داشته باشد . البته بعد از ماه عسلی که هرگز نرفتیم ، سرش به سنگ خورد و تصمیم گرفت تا آخر عمرش مرا تحمل کند و دیگر عاشق کسی نشود !

بار دوم زمانی بود که می خواستم استخدام شوم . این بار هم ، مثل فروشندگان ماشین های دست دوم ، آنقدر از سرعت و ترمز خودم تعریف کردم که رئیس کارخانه در همان مصاحبه اول ، کار دستم داد ! بگذریم .

وقتی نویسنده ای می خواهد کتابی به چاپ برساند ، ناشر هر قدر که می تواند ، ارزش کار نویسنده را پایین می آورد و در نتیجه نویسنده از نوشته ، فکر ، اندیشه ، دوستان ، دشمنان و از خانواده ی خود شرمند می شود .

در حقیقت ، از ناشران باید به عنوان بنیانگذاران سانسور نام برد . همین ناشران تعیین می کنند که ما کدام کتاب را بخوانیم یا نخوانیم . اگر حرف مرا قبول ندارید ، از نویسندگان معروفی چون ابوالقاسم حالت ، مهدی اخوان ثالث یا

علی اکبر دهخدا سؤال کنید که علت مرگشان چه بوده؟ آن وقت ها که ایست قلبی معمول نبوده. ایست قلبی را تازه اختراع کرده اند. مطمئن هستم که نویسندگان ما را، همین ناشران محترم زجرگش کرده اند! و نه همسر و مشکلات ریز و درشت زندگی! چرا؟

زیرا بعد از وفات یا شهید شدن نویسنده، کتاب های او بهتر و بیشتر به فروش می رسد و چون نویسنده در قید حیات نیست، لابد ناشران حق تألیف کتاب را نگه می دارند تا وقتی که خود نویسنده را دیدند به خودش بدهند! اگر صادق هدایت می دانست که بعد از مرگش، این قدر کتاب هایش به فروش می رسد، یا کمی زودتر خودکشی می کرد و یا قبل از مرگش، تمام کتاب هایش را با خودش می برد.

ناشران، ملت ما را مُرده پرست بار آورده اند. تا نویسنده ای نمیرد یا شهید نشود، کتاب هایش را نه چاپ می کنند و نه در اختیار مردم قرار می دهند. همین آقای صادق هدایت خودمان، تا نفس اش بند نیامده بود، هیچ ناشری حاضر به چاپ یا تکثیر کتاب هایش نبود. در حالی که امروز اکثر ناشران دنیا، کتاب های آقای هدایت و همکاران نویسنده او را با کمال میل چاپ و پخش می کنند.

نتیجه گیری اخلاقی: اگر نویسنده هستیید و علاقه دارید کتاب تان خوانده شود، اگر ناشری پیدا نمی کنید تا کتاب شمارا چاپ کند، بهترین راه این است که هرچه زودتر بمیرید. اگر می خواهید کتابتان خیلی خیلی زود به فروش برسد و در عرض چند ماه نایاب شود و ناشرتان به نوایی برسد، اجازه دهید کسی شما را حذف

فیزیکی یا شیمیایی کند . برای رسیدن به این هدف ، کارشناسان سه راه حل پیشنهاد می کنند :

- ۱ - اول صبح ، برای خرید نان یا روزنامه بیرون بروید .
 - ۲ - آخر شب به هوای هوا خوردن ، از خانه بیرون بزنید .
 - ۳ - و در نهایت از دولتمردان انتقاد کرده و خودتان را سانسور نکنید .
- حق انتخاب با شماست . در هر سه مورد ، ایست قلبی روی شاخس است . بدین وسیله هم شما معروف می شوید و هم این که وضع نابسامان ناشران رونق خواهد گرفت . اگر تا به حال موفق نشده اید ، موفق باشید !

● اندر فواید و مضرات جفت بودن اعضای بدن !

حتما متوجه شده اید که بعضی از اعضای بدن انسان جفت و عده ای دیگر فرد هستند . چرا ؟ اینجانب ، علقم به جایی نمی رسد ولی مطمئن هستم که در آفرینش ، حتما حکمتی در کار بوده که فقط عده ی انگشت شماری از اعضای بدن جفت باشند . بین خودمان باشد ، چه اشکالی داشت که انسان دو قلب ، دو مغز ، دو شکم و یا دو زبان داشت ؟ همین طور چه عیبی داشت که بعضی از اعضای دیگر بدن که فرد هستند و من واقعا خجالت می کشم به خاطر عفت کلام ، اسمشان را ببرم (مثلاً زبان) ، جفت خلق می شدند ؟ البته جفت بودن تمام اعضای بدن فواید و ضررهایی دارد که به عرض می رسد .

فواید جفت بودن اعضای بدن :

اگر یکی از اعضای بدن درد می گرفت یا می شکست ، می شد از اعضای یدکی استفاده کرده و عضو از کار افتاده را برای تعمیر به کلینیک مربوطه تحویل داد . با این حساب احتیاجی به دکتر ، دارو ، پرستار و بیمارستان نبود . تعمیرگاه های مجاز در خدمت سلامتی انسان ها قرار می گرفتند . همین طور دردها ، امراض و سرطان ها برای همیشه دوروبر انسان را خط می کشیدند . مردم آزاد بودند تا تاریخ مرگ خود را ، خودشان انتخاب کنند . واقعا چقدر زیبا بود که انسان آزادی عمل بیشتری داشت و وقت رفتن خود را خودش انتخاب می کرد . بعد از خدا حافظی از دوستان و دشمنان ، به طلب کارهایش قول آخرت

می داد . سنگ قبر خودش را با دست خط خودش می نوشت و این همه در صورتی عملی بود که انسان دو قلب یا دو مغز می داشت . یعنی وقتی قلبت یا مغزت از کار می افتاد ، کافی بود آن را با قلب یا مغز دیگری عوض کنی . در این صورت هیچ کس برای کسی دیگری " عمر طولانی " آرزو نمی کرد . زیرا طول عمر دست خود انسان بود و در آخر عمر محتاج کس و ناکس نمی شد .

با قرض دادن یکی از اعضای یدکی خود به دوستان و دشمنان ، می شد مشکل نازایی یا ناتوانی جنسی آنان را به راحتی حل کرد ! حتی جان شیرین دوست یا دشمنی را از مرگ نجات داد .

اگر به کسی اعتماد نمی کردی ، آن را به ایشان می فروختی یا اجاره می دادی . در این صورت هم وضع مالی ات بهتر می شد و هم دلهره و نگرانی آن را نداشتی که طرف عضو یدکی تو را پس خواهد داد یا نه ؟ یادت نرود که باید حتما از طرف رسید می گرفتی . رسید خیلی مهم است . به عنوان مثال :

یک عدد قلب دست دوم ، متعلق به ... فرزند ... شماره شناسنامه ... صادره از ... با دو عدد دهلیز و دو عدد بطن راست و چپ صحیح و سالم در تاریخ ... تحویل گردید . امضاء ... تاریخ ...

بعضی از اعضای بدن به هنگام تولد ، جفت خلق شده اند . مثل چشم ها چرا ؟ به خاطر این که زیبایی های دنیا را دو برابر ببینی . دو تا گوش داری ، تا کلمات عاشقانه و محبت آمیز همسر جدیدت را بهتر بشنوی . اگر حرف های عاشقانه در منزل نمی شنوی ، تقصیر از گوش ها نیست . تقصیر از کلاهی است

که به سرت رفته است! انسان‌های سالم دو تا دست دارند تا مواظب عقب و جلو خود باشند یا دو دست دلبر را در یک زمان بگیرند. انسان‌ها دو پا دارند. چرا؟ برای این که پاها، شریک تنهایی هم باشند. با هم لباس هم‌رنگ بپوشند، با هم مسابقه بدهند، با هم همدرد و همسفر باشند و هر کجا که می‌روند با هم بروند. والا با یک پا، انسان میل به راه رفتن و فرار کردن نمی‌داشت.

اگر تمام اعضای بدن جفت خلق می‌شدند، حداقل مسئله‌ای به نام ناتوانی جنسی و نازایی وجود نداشت. تازه زن و شوهرها در مسائل جنسی تنوع بیشتری می‌داشتند و به سادگی زیر سرشان بلند نمی‌شد و چشم به مال حرام دیگران نمی‌دوختند.

این جانب شخصا خیلی مایل بودم دو تا قلب داشتم در یکی از آن‌ها غم‌ها و در دیگری شادی‌هایم را جمع می‌کردم. یا در یکی از آن‌ها دوستان و در دیگری دشمنان خودم را نگه می‌داشتم و یا به یکی از قلب‌هایم مرخصی می‌دادم تا کمی استراحت کند.

واقعاً شرمنده دلم هستم زیرا عمری است رنگ شادی را ندیده‌ام. در نهایت دو تا قلب را پهلوی هم قرار می‌دادم و تا می‌توانستم تمام انسان‌های دنیا را در آن جا می‌دادم. فکرش را بکن زندگی چقدر زیبا می‌شد، اگر همسرت دو زبان داشت. با دو زبان با تو حرف‌های عاشقانه می‌زد. با دو زبان از زحمات شبانه روزی تو تشکر می‌کرد و با دو زبان خوش با تو همدردی می‌کرد.

مضرات جفت بودن اعضای بدن:

بزرگترین مشکل جفت بودن اعضای بدن ، شکم است . زیرا انسان مجبور می شد دو برابر مجموع شکم خود ، همسر ، بچه ها و احتمالاً مادر یا پدر همسر را هم پُر کند . برای رسیدن به این هدف ، باید دو برابر کار می کرد . دو برابر بیشتر مشکلات زندگی را تحمل می کرد . دو برابر بیشتر زیر بار منت این و آن می رفت و دو برابر بیشتر پیش خانواده شرمنده می شد .

فرض کن ، اگر همسرت ، دوزبان و یا دو دهان داشت و با دوزبان می خواست به تو ناسزا بگوید آیا مرگ را بر زندگی ترجیح نمی دادی ؟ مغز مرکز فرمانده کل قوا و پیچیده ترین عضو انسان است که هنوز پزشکان نتوانسته اند به درستی طرز کار آن را بفهمند . مغز ناحیه های مختلفی دارد که هر قسمت از آن ، در عمل بخصوصی تخصص و تبحر دارد مثل دیدن ، شنیدن ، خندیدن ، خنداندن ، فکر کردن ، حقه بازی ، تقلب کردن و غیره .

در انسان سالم تمام این مراکز به نوعی به هم مربوط می شوند . مثلاً مرکز خنده در مغز را در نظر بگیرید . اگر این مرکز را از مغز برداریم ، شخص هر قدر صحنه ی خنده دار ببیند ، یا هر قدر مطالب طنز در گوشش زمزمه کنید ، انگار نه انگار . هیچ قدرتی نمی تواند طرف را بخنداند .

در بعضی از انسان ها ، مراکز خنده ، چشم ها و گوش ها همه سالم هستند ، صحنه های خنده دار می بینند ، حرف های خنده دار می شنوند ، در نمایش زندگی هم شرکت می کنند ، ولی باز هم خنده شان نمی گیرد . چرا ؟ زیرا که مشکلات ناشی از کار ، بیکاری ، نامهربانی های دلبر ، آینده فرزندان ، بالا رفتن سطح توقعات در زندگی و غیره ، ارتباط بین این مراکز را به کلی مختل کرده است .

حال اگر کسی دو مغز سالم در بدن داشته باشد ، چه بلایی بر سرش خواهد آمد؟ درست مثل این است که زن و شوهر ، هردو بخواهند در خانه ای حکومت کنند .
وای به حال افراد خانواده . به قول دوستی : خانم میگه بخر ، آقا میگه نخر ، من مانده ام میان دو " خر " !

نتیجه گیری اخلاقی :

آیا فکر می کنید با جفت بودن اعضای بدن ، خوشبختی انسان ها تأمین می شود ؟ نخیر! خوشبختی و بدبختی کاری به جفت بودن ندارد و " جفت بودن " دردی را دوا نمی کند ! خیلی ها از " جفت بودن " تجربه ی خوبی ندارند ! به عنوان مثال ، یک جفت چشم داریم ، کدام منظره خوبی را دیده ایم ؟ جز این که بدبختی ها را دوبرابر دیده ایم و با دوچشم گریه کرده ایم . دو گوش داریم ، کدام خبر خوب را شنیده ایم ؟ جز این که اخبار را که معمولاً از نوع نامرغوب و ناامید کننده است ، از دو جهت مختلف شنیده ایم . ای کاش فقط یک چشم و یک گوش داشتیم و یا کور و کر متولد می شدیم ولی شاهد بدبختی های خود و دیگران نبودیم .

● هدف از زندگی چیست ؟

تولد یک امر اجباری است . کسی به دلخواه خود به دنیا نمی آید و به خواسته ی خود هم از دنیا نمی رود . والدین ، نوزاد را در راهی قرار می دهند که بازگشتی در آن نیست . نوزاد مجبور است به هر ذلت و مشقتی که شده ، بزرگ شود و با مشکلات کوچک و بزرگ زندگی مبارزه کند تا به آخر خط برسد . در آخر خط ، بعضی ها برنده اعلام می شوند و نام ، آثار و خاطره هایشان برای همیشه زنده می ماند و متأسفانه برخی دیگر از انسان ها در آخر خط از دردها ، گرفتاری ها و محرومیت ها به تنگ آمده اند تا آن جا که بهترین لذت زندگی را در مرگ جستجو می کنند .

در آخر خط است که تاریخ زندگی فرصت پیدا می کند تا در مورد انسان ها به داوری بنشینند . انسان ها بسته به عقل ، شعور ، قدرت و توانایی ، میزان ثروت و نوع زندگی ، هدفی را دنبال می کنند که چند نمونه از آن را می خوانید .

- تلف کردن عمر پشت چراغ های قرمز و در صف های مختلف زندگی .

- ازدواج رسمی یا غیررسمی کردن .

- بعد از کار روزانه مسافرکشی کردن .

- زندگی را به کام دیگران تلخ یا شیرین کردن .

- فرد یا افرادی را خوشبخت یا بدبخت کردن .

- در جشن عروسی یا عزای خود و دیگران شرکت کردن .

- راضی نگهداشتن شکم خود و زیر شکم دیگران !
- بر سر دو راهی بهشت و جهنم یکی را انتخاب کردن .
- گرفتن دست کسانی که در زندگی در مانده اند .
- یادگاری خوب یا بد از خود گذاشتن .
- بقای نسل و تولید مثل .
- لذت بردن یا لذت دادن .
- نجات روح سرگردان خویش .
- عاشق شدن و دوست داشتن .
- خدمت به خود یا خلق خدا .
- جمع کردن پول و ثروت .
- زندانی شدن یا زندانی کردن .
- گول زدن خود و دیگران .
- طعم تلخ محرومیت ها را چشیدن .
- زجر کشیدن یا دیگران را زجر دادن .
- خون مردم را به شیشه کردن .
- سنگی را از سر راه مردم برداشتن .
- ابراز عقیده کردن .
- مرگ طبیعی یا مصنوعی .
- در صندلی قدرت نشستن (از صندلی کمک راننده اتوبوس گرفته ، برو تا بالا)
- درد دیگران را دوا کردن یا به زخم دیگران نمک پاشیدن .

- افراد دیگر را به راه راست هدایت کردن . (تیرشکارچی هم پرنده را به راه راست هدایت می کند)
- و حال هدف شما از زندگی چیست ؟

● سرکار گذاشتن ؟

کار کردن خوب است ، کسی را سرکار گذاشتن از آن هم بهتر. اکثر شاعران و نویسندگان ارجمند گذشته ی ما ، امروزه خیلی ها را سرکار گذاشته اند. به عنوان مثال ، امروزه صدها انجمن ، تشکل ادبی و فرهنگی در سراسر دنیا در مورد فردوسی ، حافظ ، سعدی و دیگران تحقیق و بررسی می کنند.

صدها رساله و کتاب در این مورد به چاپ رسیده است . کسی هم نیست از این پژوهشگران ارجمند بپرسد : در زمان های قدیم که قلم بیشتر از حالا آزاد بود و سخته قلبی و مرگ و میرهای مرموز بین نویسندگان هم چندان معمول نبود و طبعاً نویسندگان دل و جرأت بیشتری داشتند و اگر حرفی داشتند ، گفتند یا نوشتند. چرا مُرده های بزرگوار ما را به حال خودشان نمی گذارید ؟ یا فلان نویسنده معتاد ، بعد از دود کردن مقداری تریاک (که آن وقت ها به وفور یافت می شد) کتابی نوشته ، شاید خودش هم نمی دانسته چی نوشته و چرا نوشته است .

حالا هزاران آدم ظاهراً غیر معتاد نشسته اند و تحقیق می کنند تا شاید مقصود طرف از فلان جمله یا کلمه را دریابند ! چرا عقاید مُرده های ارجمند ما را زیر سؤال می برید ؟ همین آقای شاملوی خودمان ، به عنوان مثال ، اگر خدای ناکرده روزی عزراییل در خانه ایشان را بزند ، ایشان هزاران نفر را سرکار خواهند

گذاشت *

* (در زمان تحریر این کتاب ، آقای شاملو در قید حیات بودند)

و بسیاری از اشعار و نوشته های آقای شاملو را نقد و بررسی خواهند کرد. اگر واقعا بیکار هستید ، به مسئولان محترم کشور مراجعه کنید ، مملکت صاحب دارد ، اداره ی کار دارد.

جامعه ، جامعه مدنی است ، بالاخره شما را هم به نوعی سرکار خواهند

گذاشت .

● همسر پُستی !

دوستی می گفت : همسر پُستی خوب نیست . پرسیدم : نمی فهمم ، کجای کار عیب دارد ؟ اگر این هموطن در ولایت خود می ماند ، چه کسی برای او پاسپورت اروپا و چهار شماره می گرفت ؟ چه کسی سر هر برج ، پول به حسابش می ریخت ؟ رویم به دیوار اگر در وطن مریض می شد ، کدام درمانگاهی به درد او می رسید ؟ اگر این هموطن در وطن می ماند ، آیا شانس سوار شدن به هواپیما ، اتوبوس گازی ، قطار روزمینی و زیرزمینی را داشت ؟ تازه این دیسکوتک های هموطنان در اروپا را چه کسی پُر می کرد ؟ آیا اگر این هموطن در وطن می ماند ، دیدن خوانندگان لوس آنجلسی ، آرزوی گُل دادن به آنها ، بوسیدن آنها و رقصیدن به ساز آنها را به خود به گور نمی برد ؟ تازه بلد نبود به یک زبان دیگر ، سلام و علیک یا دوستت دارم را به کسی بگوید . کجای کار هستی ؟ همه اش منفی ، منفی ، انصاف هم چیز خوبی است !

تو کجا می توانستی همسری که ۱۰ تا ۲۰ سال جوانتر از خودت باشد ، پیدا کنی که حداقل ۲ تا ۳ سالی (قبل از گرفتن اقامت) کاملاً در اختیار تو باشد و همه اش چشم ، چشم بگوید و تورا تر و خشک کند ؟ تازه به فرض این که بعد از گرفتن اقامت ، از تو طلاق بگیرد . خوب بگیرد ! چه اشکالی دارد ؟ تو که راه و چاه را بلدی ، برو یکی دیگر بیاور . اگر هم بلد نیستی ، با کمال میل ، بهت یاد می دهم .

یک کارتون خالی سیگار وینستون را بردار و پشت آن با خط بزرگ بنویس :

« قابل توجه هموطنان غیور و دم بخت » .

- آیا دوست دارید " آزاد " زندگی کنید ؟

- آیا دوست دارید ، حقوق ماهانه داشته باشید ؟

- آیا دوست دارید مجانا یک زبان دیگر یاد بگیرید ؟

- آیا دوست دارید با مخلص به اروپا آمده و مقیم شوید ؟

- آیا دوست دارید هفته ای یک بار به کنسرت خوانندگان لوس آنجلسی رفته ، به

آنها گل هدیه کنید ، آنها را ببوسید و به سازشان برقصید ؟

تبصره : (سه سال اول زندگی در اروپا ، باید دندان روی جگر گذاشته و مرا تحمل کنی ،

ولی بقیه ی عمرت آزاد هستی با هرکه خواستی و در هرکجای اروپا که خواستی ، زندگی کنی)

بعد نوشته را ، بانخ یا طناب دور گردنت بسته ، در خیابان های پایتخت راه

بیفت . در عرض یک ساعت ، صدها جوان دنبالت می کنند . در این موقع ، حق

انتخاب با توست . هرکدام که گروه خویش به گروه خون تو خورد و از قد و قامتش

خوشت آمد و چشم هایش رنگ دریا بود ، انتخاب کرده و ترتیب ویزا را بده .

تازه به فرض این که بعد از آمدن به اروپا و گرفتن اجازه ی اقامت ، یک نفر

هم سن و سال خودش را پیدا کند و برود . خوب برود ! چه اشکالی دارد ؟ بالاخره

به یک نفر هم سن و سال او کمک کرده ای ! کمک کردن به هموطنان و کار دو نفر

را راه انداختن ، هم در دنیا و هم در آخرت اجر دارد .

دوست پریشان حالی تعریف می کرد : " با هموطنی در یکی از

دیسکوتک های وطنی ، آشنا شدم که احتیاج به اجازه اقامت داشت . بلافاصله

این آشنایی به ازدواج ختم شد . بعد از گرفتن اجازه ی اقامت ، دلبر مهربان من ، نامهربان شد و از من طلاق خواست . علتش را پرسیدم . گفت : من در وطن همسر و دوتا فرزند دارم که منتظر من نشسته اند و باید آنها را هرچه زودتر به این جا بیاورم . خیلی ناراحت شدم و اجباراً تن به جدایی دادم .

به مادرم نوشتم ، یک همسر پُستی برایم دست و پا کند . کسی که همسر و فرزند نداشته باشد . مادری درد دل می کرد : " فرزندم حیف شد . همسری پُستی گرفته که ۲۰ سال از خودش جوانتر است . آیا بهتر نبود که یک نفر هم سن و سال خودش را پیدا می کرد؟ " گفتم : مادر ، اگر شما حق انتخاب داشتید ، بین ماشین صفر کیلومتر که حداقل ۲ تا ۳ سال تضمین دارد ، با ماشین دست دوم که به روغن سوزی افتاده و واقعا نمی دانی که قبل از تو چه کسی یا کسانی آن را شوار شده اند و چند بار هم قبلاً تصادف کرده است ، کدام را انتخاب می کردی ؟

گفت : " عجب آدمی پیدا کرده ام که درد دل کنم ؟ "

بخش چهارم

گفت و شنودها



سروگوش آب دادن

- * اولی : زن ازدواج می کند تا بزاید .
- دومی : مرد برعکس .
- * اولی : از ترس همسرم به مادر همسرم احترام می گذارم .
- دومی : من برعکس !
- * اولی : می بخشی ، پشتم به شماست .
- دومی : شما باید ببخشید !!
- * اولی : باید به ریش مشکلات زندگی خندید .
- دومی : متأسفانه مشکل من ریش ندارد !!
- * اولی : من برای راحتی خودم ازدواج کردم .
- دومی : من برای راحتی خودم ، همسرم را طلاق دادم .
- * اولی : نمی دانم چرا این قدر با همسرت قهر و آشتی می کنی ؟
- دومی : آشتی کردن بعد از قهر را ، دوست دارم .
- * اولی : چرا تنها به ماه غسل می روی ؟
- دومی : می خواهم از ماه غسل لذت ببرم .
- * اولی : پدر و مادر من با هم اختلاف دارند .
- دومی : عجب ! ولی برای به وجود آوردن تو ، مسئله ای باهم نداشتند .
- * اولی : بچه ها چطوری می توانند این همه بخندند ؟
- دومی : چون نه ازدواج کرده اند و نه بچه دارند .
- * اولی : همسرم را طلاق دادم .
- دومی : این همان همسری نبود که می گفتی از بهشت آمده است ؟

- اولی : چرا ، از بهشت آمده بود تا زندگی مرا به جهنم تبدیل کند .
- * اولی : انسان در سه مرحله از زندگی (کودکی ، جوانی و پیری) احتیاج دارد که کسی دستش را بگیرد تا به زمین نیفتد .
- دومی : علتش این است که در دوران طفولیت و پیری تعادل جسمی و در جوانی تعادل فکری ندارد .
- * اولی : آخرش نفهمیدم که سرطان ها انسان را پیدا می کنند یا برعکس ؟
- دومی : پیدا کردن یک چیز و ازدواج کردن با آن چیز دیگری است .
- * اولی : چرا نوزادان به هنگام تولد گریه می کنند ؟
- دومی : برای این که در مورد تولدشان با ایشان مشورت نمی کنند .
- * اولی : زخم حامله است .
- دومی : به خدا تقصیر من نیست .
- * اولی : ساعت خود را کجا جا گذاشتی ؟
- دومی : نمی دانم .
- اولی : شاید در رختخواب جا گذاشتی ؟
- دومی : کدام رختخواب ؟
- * اولی : در مراسم خاک سپاری مرده ها ، بالای سر مرده باید ایستاد یا پایین پا ؟
- دومی : بالا پایین مهم نیست ، فقط سعی کن توی قبر نباشی .
- * اولی : همسرم عاشق آشپزی من است .
- دومی : بالاخره همسر هرکسی ، باید یک دلخوشی در خانه داشته باشد .

- * اولی : آدم گرسنه ایمان ندارد .
- دومی : بنابراین میلیون ها انسان در سراسر دنیا ایمان ندارند .
- * اولی : می خواهم عزیز شوم .
- دومی : یا دور شو ، یا به گور شو .
- * اولی : چرا با همسرت مدارا می کنی ؟
- دومی : چون زورش از من بیشتر و عقلش از من کمتر است .
- * اولی : نادان بودم که خوشگلی ام را به پای تو تلف کردم .
- دومی : نادانی ات را قبول دارم ولی در مورد خوشگلی ات ، چه عرض کنم ؟
- * اولی : این چهارمین بار است که می خواهی ازدواج کنی ، مگر مریض هستی ؟
- دومی : یک چیز را می دانی ، دو چیز را نمی دانی . هر همسری که اختیار می کنم ، فقط یکی دو سال اول ، خوب و مهربان است . بعد از آن او را با یک کاسه عسل هم نمی توان خورد .
- * اولی : چرا این قدر اخبار خارجی گوش می کنی ؟
- دومی : می خواهم با مشکلات و گرفتاری های مردم ، در جهان سوم آشنا شوم تا قدر زندگی خود را بیشتر بدانم .
- * اولی : چرا نمی خواهی رئیس جمهور آمریکا شوی ؟
- دومی : تا روزی که رئیس جمهور نشده ام ، به غیر از همسرم ، کسی از من نمی پرسد که کجا و با چه کسی می خوابم ؟ اگر رئیس جمهور شوم ، همه می خواهند روابط جنسی مرا زیر سؤال ببرند .
- * اولی : اگر به مقامی برسی ، همه کسانی که با تو به نوعی " روی هم ریخته اند "

میلیونر خواهند شد .

دومی : اگر مسئله ی پول و معروف شدن به میان آید . خیلی ها هم که با من

روی هم نریخته اند ، خواهند گفت : ریخته ایم !

* مرد : دوست دارم اولین عشق زنم باشم .

زن : من هم دوست دارم آخرین عشق شوهرم باشم .

* اولی : روی هر خری ، می توان پالان گذاشت !

دومی : این به نوع خرو جنس " پالان " بستگی دارد .

* اولی : چرا مردم کتاب نمی خرنند ؟

دومی : کسانی که پول دارند سواد ندارند و آن هایی که سواد دارند پول ندارند .

* اولی : پشت خوشبختی هر مرد ، یک زن نهفته است .

دومی : در پشت بدبختی هر مرد هم همین طور !

* اولی : دیشب با ماشین تصادف کردم ، دست و پایم شکست و ماشین

تازه ام ، له و لورده شد .

دومی : خدا به تو رحم کرد !

* اولی : همسرم طلاق گرفت و نصف دارایی ام را برداشت و رفت .

دومی : خوش به حالت . من به تمام دارایی ام راضی ام .

* اولی : از خدا چه می خواهی ؟

دومی : آن چیزهایی را که دارم از من نگیرد .

* مرد : می بخشید ، پشتم به شماست .

زن : نمی بخشمت !

- * مادر : دخترم ، چرا این خواستگار آخری را هم رد کردی ؟
- دختر : اول این که ، من او را رد نکردم ، خودش قبول نشد ، دوم این که در او سه عیب یافتم . بی پول بود ، سن اش بالا بود و مهم تراز همه ، او همان کسی نبود که من دوستش دارم .
- مادر : او که تو را دوست دارد کجاست ؟ پس چرا به خانه مان نمی آید و از تو خواستگاری نمی کند ؟
- دختر : اول این که ، وقتی شما خانه نیستید می آید . دوم این که ، دوست دارد از من خواستگاری کند اما همسرش اجازه نمی دهد .
- * اولی : با این که من بالغ شده ام ، پدر و مادرم همسری برای من پیدا نمی کنند .
- دومی : بالغ نشده ای ، اگر شده بودی ، به این فکر نمی افتادی .
- * اولی : هنوز نتوانسته ای کسی را تور کنی ؟
- دومی : هنوز نه ! کسانی هم که به تورم می خورند ، زود فرار می کنند ، نمی دانم شاید هم سوراخ تورم گشاد شده است !
- اولی : پیشنهاد می کنم یا مثل خیلی ها از خیرش بگذر ، یا همانند برخی دیگر ، تورت را عوض کن .
- دومی : قدرت مالی ندارم .
- اولی : قرض کن . عوض کردن تور خودش نوعی سرمایه گذاری است .
- دومی : چطوری تورم را عوض کنم ؟
- اولی : برای عوض کردن تور ، باید خودت را خوشگل کنی تا زودتر و بهتر به هدف برسی . برای این کار چند پیشنهاد دارم .

- موهایت را رنگ کن . رنگ شرابی به تو می آید .
- سینه هایت را عمل کن . خیلی مهم است . خانمی را می شناسم که شانزده هزار کرون سوئد (معادل ۲ هزار دلار آمریکایی) از بانک قرض کرد تا سینه های افتاده ی خودش را سر جایش بنشانند . از او پرسیدم ، مگر می خواهی رقاص بشوی ؟ گفت ، نه ، می خواهم خودم لذت ببرم . ولی من فکر می کنم دروغ می گفت . می خواست دیگران لذت ببرند .
- چروک های صورت خود را با انواع کرم ها صاف کن . اگر کرم ها مؤثر واقع نشدند ، جراحی پلاستیک کن . اگر پول نداری قرض کن .
- ناخن های دست و پایت را هم رنگ کن ، تا به رنگ کفش هایت بخورد .
- به جای عینک از لنز های رنگی استفاده کن ، تا مردم را به هر رنگی که می خواهی ببینی .
- پاشنه کفش هایت را بلند کن تا یک سر و گردن از دیگران بلند تر دیده شوی .
- سن خودت را پایین بیاور ، شناسنامه المثنی گرفتن که کاری ندارد . پارتی بازی هم نمی خواهد ، پول داشته باشی کافی است ، نداری قرض کن .
- وزن را پایین بیاور ، دویدن مؤثر است . هر قدر می توانی دوندگی کن . اگر دوندگی بلد نیستی ، راهش را بهت نشان می دهم : سعی کن برای پدرت که فوت کرده ، انحصار وراثت بگیری . برای این کار آن قدر تو را از این سازمان به آن سازمان ، از این اتاق به آن اتاق می دوانند تا تمام چربی های اضافی بدنت آب شده و وزن با قدت همخوانی داشته باشد .
- وقتی کسی را پیدا کردی ، احتیاجی نیست بهش بگویی که قبلاً ازدواج

کرده ای ، یا باکسی بوده ای . جراحی پلاستیک تو را در مورد " پرده " کمک خواهد کرد . امروزه ، پرده دوزی خیلی معمول شده است . واقعا اگر نداری ، قرض کن .
- امیدوارم تور جدیدت ، خوشبختی ، سعادت و شکار به ارمغان بیاورد .

* اولی : شنیدم در سوئد اگر خانه نداری ، خانه می دهند . اگر اثاثیه خانه نداری ، اثاثیه می دهند . تازه ، هر دری سوراخی دارد که از آن ، آخر هر برج چک یا حواله به درون خانه می اندازند .

دومی : من هم شنیده ام .

اولی : انگار انقلاب یک عده را به بهشت فرستاده و ما خبر نداریم . خوب

نگفتی که چطوری می توان در سوئد مقیم شد ؟

دومی : به سه طریق . ازدواج پُستی ، سرمایه گذاری و پناهنده سیاسی شدن .

اولی : ما می توانیم پناهنده سیاسی شویم ؟

دومی : نه ، از کشورهایی که جامعه ی مدنی دارند ، پناهنده قبول نمی کنند .

اولی : انگار این جامعه ی مدنی ، بدجوری در بهشت را به روی ما بست !

* اولی : گوشت قرمز برای سلامتی انسان مضر است .

دومی : لطفا اول شما گوشت قرمز را پیدا کنید ، بعد از زیان ترکیبات

شیمیایی آن صحبت کنید .

* اولی : با شما موافقم .

دومی : اگر جرأت داری موافق نباش .

* اولی : چطور می توانم ، محبت های شما را جبران کنم ؟

دومی : حالا تو بیا ، بالاخره یک فکری می کنیم !

* اولی : می بخشی ، پشتم به شماست .

دومی : اتفاقا از پشت ، زیباتر دیده می شوی !

* اولی : در آفرینش ، زن شاهکار خداست .

دومی : یا واقعا معنی شاهکار را نمی دانی و یا خدانشناسی !



هر کسی آب قلبش را می خورد

بخش پنجم

گپی با عزرائیل !

یکی از دوستان سابق و دشمنان فعلی اینجانب ، در خواب با جناب عزرائیل گپی داشته که بعد از بیدار شدن آن را ضبط کرده و بنابه دلایل نامعلوم در اختیار نویسنده قرار داده تا برای شما نقل کنم . بدیهی است که ما مسئولیت خواب دشمن خود را ، که تازه از خواب بلند شده باشد ، به عهده نمی گیریم .

گفت : سلام .

گفتم : سلام بی سلام آقای عزراییل ! هنوز یاد نگرفته ای که طبق قانون نباید سرزده به منزل کسی وارد شد ؟ ناسلامتی دو دستگاه تلفن ، پیام گیر و فاکس دارم . پست الکترونیکی و زنگ در دارم . اول خبر بده ، ببین اصلاً در خانه را برایت باز می کنم ! شاید لخت هستم ، شاید نامحرمی اینجا است که نمی خواهم او را به تو معرفی کنم . ناسلامتی من جوان هستم ، دلم می خواهد شیطانی کنم و ...

گفت : نترس . آرامش خودت را حفظ کن .

پرسیدم : حتما آمده ای " کارت " را در خانه ی من تمام بکنی ؟

گفت : نه ، کارم را دو خیابان پایین تر انجام دادم . داشتم از اینجا رد می شدم ، دیدم چراغ اتاقت هنوز روشن است . آمدم سری به تو بزنم . ببینم چه کار می کنی ؟ احوالی از تو بپرسم .

پرسیدم : چه عجب یاد من کردی ؟

گفت : دستور از بالاست که زود به زود به نویسندگان سر بزنم . خب نگفتی چه کار می کردی ؟

گفتم : داشتم می نوشتم . راستی حالا که اینجا هستی ، چند سؤال برایم پیش آمده است . اگر اشکالی ندارد به آنها جواب بده و مرا از این مشکل رها کن .

گفت : اگر کوتاه است ، سیاسی هم نیست ، اشکالی ندارد . خسته ام . تازه قبل از خواب باید " ترتیب " چند نفر دیگر را بدهم !

گفتم : اتفاقاً سؤال من در مورد " ترتیب دادن " است . چرا بی خبر ترتیب مردم

را می دهی ؟ چرا قبل از آمدنت مردم را خبر نمی کنی ؟ به آنها وقت و فرصت کافی نمی دهی تا سنگ قبرشان را بنویسند ؟

گفت : اشتباه می کنی ، من توسط مقامات لشکری و کشوری به مردم پیام می فرستم ، مردم گوش شنوا ندارند . تقصیر من نیست . مردم باید به توصیه ها ، نطق ها و پیام های مقامات مسئول گوش کنند تا طبیعی عمر کنند .

برای مثال ، من پیام فرستادم که مردم نباید در اموری که مربوط به آنها نیست ، دخالت کنند و مطالبی را که به فکرشان می رسد ، نباید بر زبان بیاورند یا بنویسند .

گفتم : مردم باید آزادی داشته باشند .

گفت : مردم شعور ندارند تا معنی آزادی را درک کنند . آخر انتقاد و اعتراض کردن هم شد آزادی ؟ مردم هنوز بالغ نشده اند که مصلحت خودشان را تشخیص بدهند . به عنوان مثال ، اگر به بچه آزادی بدهی ، می خواهد خودش را از پنجره به بیرون پرت کند و یا اگر به همسرت آزادی بدهی ، شب ها می خواهد در جای دیگر بخوابد ! یا اگر به مردم آزادی بدهی ، می خواهند به رادیو تلویزیون بیگانه گوش کنند . تا روزی که مردم عاقل نشده اند ، نباید آنها را آزاد گذاشت .

پرسیدم : چرا بعضی مواقع ، حساب یک عده را یک جا می رسی ؟

گفت : کارم زیاد است . خسته می شوم . دست تنها هستم . مثلاً یک موقع از بالا دستور می آید که از چند هزار نفری که در فلان جا تظاهرات می کنند ۷ - ۸ نفرشان که فعال هستند ، باید بروند . من هم یا مثل حالا ، آخر شب است و خسته ام ، یا اول روز است و خواب آلود هستم دیگر حوصله کنترل شماره شناسنامه ، نام پدر و

محل سکونت همه ی تظاهرکنندگان را ندارم . ترتیب یک دسته را یک جا می دهم .
آخر چه فرقی می کند ، همه باید بروند ، چند سال دیر یا زود . سرانجام یکی از
اهداف زندگی ، رفتن است .

پرسیدم : چرا همکار و دستیار برای خودت پیدا نمی کنی ؟

گفت : تازه گی ها همکار و دستیار در تمام شهرها و روستاها استخدام کرده ام .
پرسیدم : ممکن است اسم و آدرس این همکاران خودرا در اختیار مردم
قرار دهید ؟

گفت : اجازه این کار را ندارم . تازه این فضولی ها به تو نیامده است . اصلاً
از کی تا حالا نماینده ی مردم شده ای ؟

گفتم : سؤال قبلی خودم را پس می گیرم . سؤال بعدی : اگر خاطرتان باشد ،
تازه گی ها در ترکیه زلزله راه انداختی و به قول خودت ، حساب ۲۰ - ۳۰ هزار نفر
را یک جا رسیدی . آیا دستور از بالا آمده بود یا با ترک ها دشمنی داری ؟
گفت : این پروژه ها معمولاً برای کنترل جمعیت دنیا به مرحله ی اجرا در
می آید . حتماً مصلحت قربانیان زلزله در این بوده است . همان طور که در خبرها
شنیدی ، دو روز قبل جمعیت دنیا به مرز ۶ میلیارد رسید . اگر پروژه ی زلزله ،
جنگ و برادرکشی بین ملت ها پیاده نمی شد ، امروز جمعیت کل دنیا از مرز
۱۰ میلیارد هم گذشته بود .

پرسیدم : اخیراً چند نفر بی گناه را کشتند که به قتل های زنجیره ای معروف
است . می خواستم عقیده شما را در این مورد جویا شوم ؟

گفت : سؤال شما سیاسی است .

گفتم : کجای سؤال سیاسی است ؟ روزنامه ها نوشتند ، آمریکایی ها آنها را کشتند .

گفت : نمی فهمم مردم چرا به خاطر مرگ چند نفر ، این همه سر و صدا راه انداخته اند ؟ اصلاً چند سال کمتر زندگی کردن چه تأثیری در سرنوشت مردم دارد ؟ تازه آنهایی که به قتل رسیده اند ، حتماً فصول و گناهکار بوده اند و یا با شیطان بزرگ حساب و کتاب داشتند . به هر صورت آن روزها من کمی کسالت داشتم ، نمایندگانم را مأمور این کار کرده بودم .

گفتم : ای کاش خودت می آمدی و مردم را آرام می کردی . بعضی ها فکر می کنند که دستور قتل های زنجیره ای را شما صادر کرده اید .

گفت : تو به جای من ، به مردم برسان که کار ، کار عزراییل نبود .

گفتم : بهتر است خودت به میان مردم آمده و حقیقت را به مردم بگویی . همه شما را می شناسند و از تو می ترسند .

گفت : خوشم می آید که قدرت دارم و مردم از من حساب می برند .

گفتم : جان مردم را گرفتن هم شد ، قدرت . مُرده شور این قدرت را ببرد .

گفت : اتفاقاً مُرده شور هم با من کار می کند . دوم این که خودت بهتر

می دانی ، مرگ برای یک عده از مردم ، تنها راه نجات از مشکلات و دردهای زندگی است .

پرسیدم : آیا می دانی ، که این آمدن و رفتن من بهر چه بود ؟

گفت : حتماً حکمتی در کار است .

پرسیدم : آخر زندگی من کجایش حکمت دارد ؟ از صبح تا شام با مشکلات

دست و پنجه نرم می کنم . من خوشی و لذت در زندگی ندیده ام .

گفت : حکمت اش در این جاست که دیگران زندگی بیهوده و پُر مشقت تو را ببینند تا قدر زندگی خودشان را بدانند .

گفتم : پس من موش آزمایشگاهی خلق شده ام ؟

پرسید : موش آزمایشگاه دیگر چیه ؟

گفتم : موش را فراموش کن . راستی تا یادم نرفته ، می خواستم جریان " ایست قلبی " را از شما سؤال کنم ؟ قبل از انقلاب ، ما این همه ایست قلبی نداشتیم . چطور شده که این بیماری کشنده در بین گروهی از مردم شیوع پیدا کرده است ؟

پرسید : کدام انقلاب ؟

گفتم : فراموش کن انگار در باغ نیستی .

پرسیدم : تا چه موقع می خواهی در این مقام بمانی ؟

گفت : خودت را جای من بگذار . اگر قدرت داشتی ، آن را به راحتی از دست می دادی ؟ به کوری چشم دشمنان تا روزی که بتوانم در این مقام خواهم ماند . پرسیدم : چرا اصلاً " جان " مردم را می گیری ؟ بعضی مواقع به جان کودکان هم رحم نمی کنی ؟

گفت : سئوالات احمقانه ای می کنی . عزراییل کارش با روح است نه با جان . جان را ما معمولاً باقی می گذاریم یا می اندازیم در بیابان ها . تازه تقصیر من نیست ، دارم وظیفه خودم را انجام می دهم . در مورد کودکان ، خودم هم ناراحت می شوم . این بستگی به سفارشی است که از بالا بدست ما می رسد .

بعضی مواقع روح کودکان و نوجوانان مورد نیاز است . که باید ارسال کنم ولی در اکثر موارد روح افراد گناهکار، فضول و جاسوس را سفارش می دهند . در بعضی مواقع ، روح کسی مورد احتیاج نیست ، به فرد اجازه می دهیم بیشتر از ۱۰۰ سال هم عمر کنند . ولی بین خودمان بماند ، وقتی انسان قدرت و اجازه ی حرف زدن ، لذت بردن ، لذت دادن و یا خرید نداشته باشد ، زنده بودن چه ارزشی دارد ؟

پرسیدم : آخر بچه ها که گناهی ندارند؟

گفت : از کجا معلوم وقتی همین بچه ها بزرگ شدند ، گناهکار بار نیایند؟

گفتم : حرف روح زدی . دلم به حال انسان یا جانوری می سوزد که روح سرکش من دوباره در او دمیده خواهد شد!

گفت : غصه آن را نخور . به هنگام انتقال روح از جاننداری به جاندار دیگر ، آن را در قرنطینه های مخصوص نگهداری کرده و قسمت های زنگ زده یا از کار افتاده آن را تعمیر می کنند . ضد عفونی اش هم می کنند .

پرسیدم : رابطه سرطان ها و ایست های قلبی ، با عزراییل چیست ؟ آیا این ها ابزار کار عزراییل هستند ؟

گفت : نه ، بعضی انسان ها در به در به دنبال سرطان می گردند . حتی برخی آدم ها ، آنها را یافته و با آنها ازدواج هم می کنند .

پرسیدم : بعد از مرگ چه کسانی را به بهشت ، و چه کسانی را به جهنم می فرستی ؟

گفت : وظیفه من این است که مُرده ها را تا دوراهی بین جهنم و بهشت همراهی

کنم. بعد از آن، از حوزه‌ی مأموریت من خارج است و صرفاً به کارنامه‌ی زندگیشان مربوط می‌شود. حالا که با هم رفیق شده ایم، بگذار حقیقت را برایت بگویم. بین خودمان بماند، اصولاً عزراییل آدم نمی‌کشد. عمل کشتن را کسان دیگری که می‌خواهند زنده بمانند، انجام می‌دهند. این عده خودشان را نماینده عزراییل می‌دانند. حساب و کتاب عزراییل با روح است و این که عزراییل جان می‌گیرد اصطلاح غلطی است.

گفتم: خودت سیاسی حرف می‌زنی، به من می‌گویی سیاسی حرف نزن.

گفت: خودت را با من مقایسه نکن. من قدرت دارم، تو نداری.

پرسیدم: آیا شما هم مثل بقیه در بانک‌های سویس حساب دارید؟

گفت: مگر فضولی؟ داری از دوستی من سوء استفاده می‌کنی؟

گفتم: فضول نه، ولی علاقه مند هستم. اگر نمی‌خواهی جواب بدهی،

سئوال خود را پس می‌گیرم. می‌خواستم بدانم اگر توصیه بخصوصی برای من

که در انتظار (رفتن) نشسته‌ام، نداری؟

گفت: سرت را پایین بیاانداز، کاری هم به کار کسی نداشته باش. در ضمن

مواظب حرکت قلم و زبان خودت هم باش. در غیر این صورت، مجبورم ترتیبی

بدهم تا هرچه زودتر "ترتیب" تو را هم بدهند!

گفتم: اگر دوست من هستی، از تو خواهش می‌کنم، اسم مرا از دفتر خودت

قلم بزن. اصلاً فراموش کن.

گفت: اگر شب زنده داری نکنی، دور و بر سیاست نروی، در تظاهرات شرکت

نکنی، مشروب نخوری، سیگار نکشی، غذای چربی دار، قهوه و

شیرینی و گول دیگران را نخوری ، حداقل تا صد سال کاری به کارت ندارم .
 گفتم : اگر قرار بشود من هیچ کدام از این کارها را نکنم ، چطوری ثابت کنم که
 زنده ام ؟ نه ، عزراییل جان ، صد سال مال خودت من نخواستم . هر وقت خواستی
 بیایی ، بیا . من هر شب لای پنجره ی اتاق خوابم را برایت باز می گذارم . بیا . تنها
 بیا . خودت بیا .

گفت : آمدن من دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد .

گفتم : خیلی دلم می خواست ، فقط یک روز پا توی کفش تو می کردم .

پرسید : چه کار می کردی ؟

گفتم : مگر تو کار و زندگی نداری ؟ خب برو دیگه ، می خواهم بخوابم . □

● سخن آخر:

از تمام دوستان و دشمنان عزیزم که به ترتیب دست و پای مرا گرفتند و توانستند تا به امروز مرا تحمل کنند . سپاسگزارم .

از ویرایشگران این کتاب و دوستان دانشمندم آقایان دکتر محمد رضا ارجمند ، حسین نوربخش ، عمران صلاحی ، خسرو صدیقی ، دکتر محمود کویر و دکتر حسن جوادی که در تهیه ی این کتاب مرا یاری و تشویق کردند ، صمیمانه تشکر می کنم .

همچنین از آقایان فراز و بهرام که همواره مشوق بنده بودند اند ، بسیار ممنونم .

دکتر محمدرضا پوریان

بهار سال ۲۰۰۰ میلادی (۱۳۷۹ هجری شمسی)

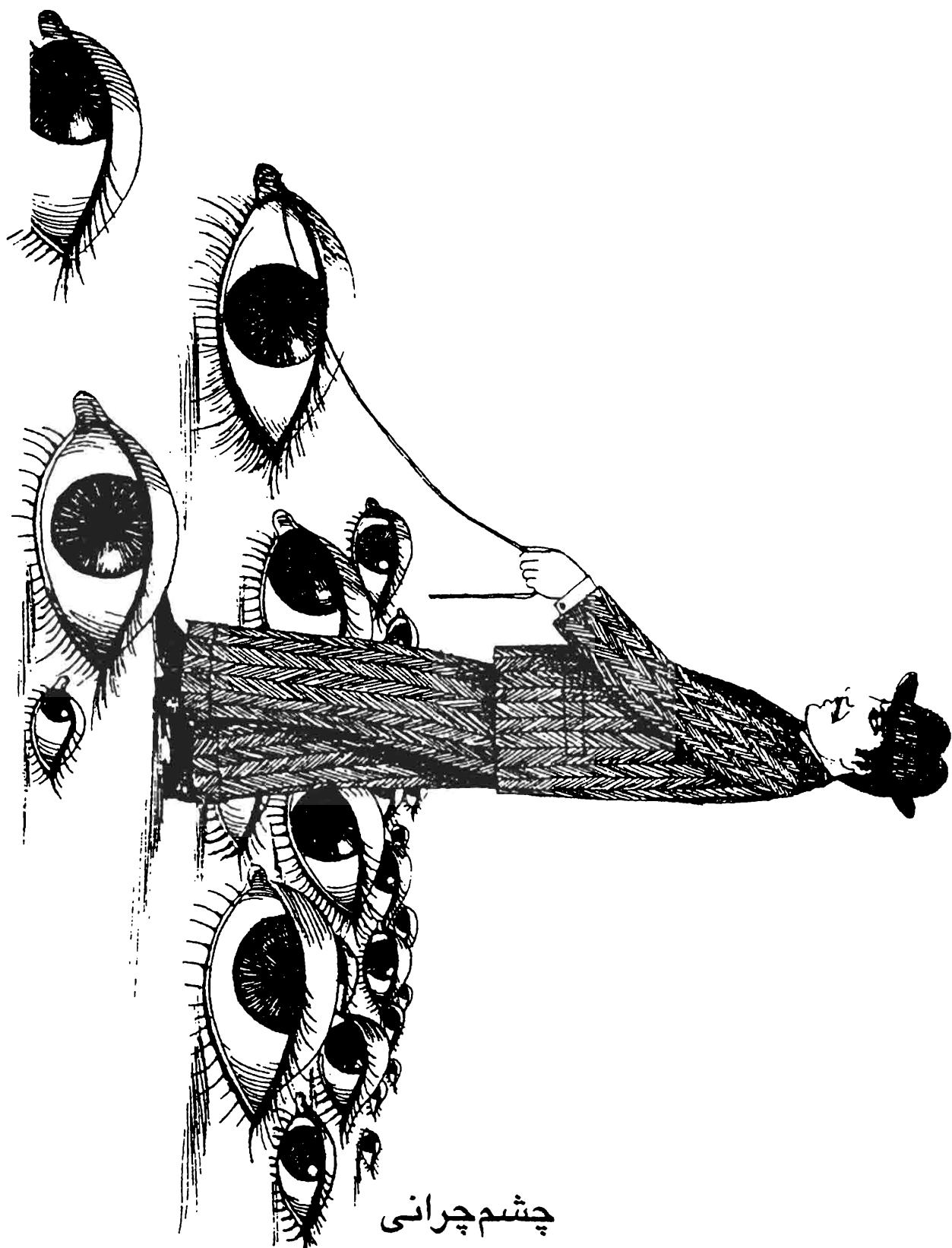
بزودی از همین نویسنده منتشر خواهد شد

دنگوله‌های غربت

نوشته : دکتر محمد رضا پوریان

کتاب‌ها و مقالات منتشر شده از همین نویسنده :

- ۱ - اندر حکایت درد !
ناشر: انتشارات آرش ، سوئد ۱۹۹۹ ، تلفن تهیه ی کتاب 08-294150 (+ 46)
- ۲ - اندیشه واژه ها
ناشر: انتشارات آرش ، سوئد ۱۹۹۸ ، تلفن تهیه ی کتاب 08-294150 (+ 46)
- ۳ - علل ناتوانی های جنسی
ناشر: کتاب ارزان ، سوئد ۱۹۹۶ ، تلفن تهیه ی کتاب 08-752 7709 (+46)
- ۴ - نارسایی های انسان در تولید مثل
ناشر: مؤلف ، سوئد ۱۹۹۳ ، تلفن تهیه ی کتاب 08 - 29 41 50 (+46)
- ۵ - گپی با عزراییل !
ناشر: آلفابت ماگزیمما . سوئد ۲۰۰۰ ، تلفن تهیه ی کتاب 08-7600 343 (+46)
- ۶ - دو کتاب علمی ، به زبان انگلیسی ، چاپ آمریکا .
- ۷ - مقاله ی معروف " چرا بعضی ها بچه دار نمی شوند ؟ " ، چاپ ایران .
برنده جایزه اول علوم پزشکی اطلاعات علمی (سال یازدهم) . برای
مطالعه ی مقاله فوق به اطلاعات علمی ویژه نوروز سال ۱۳۷۶ مراجعه کنید .
و یا مستقیماً با خود نویسنده در سوئد با تلفن 08 - 752 03 02 تماس بگیرید .
- ۸ - ده ها مقاله ی علمی در ژورنال های بین المللی .



چشم چرانی

این صدای شادمانه ی خنده های پوریان است که در این روزگار شکست و نومیدی،
مرا به خنده می اندازد . دفتر خنده ها ، گریه ها و اشک های شادمانه ی پوریان را
ورق می زنم و هق هق های شکسته در گلو را ، به قه قه های شادی بدل می کنم .
دکتر محمود کویر - لندن

قلم طنز پرداز نیشتری را مانند که بردمل های چرکین اجتماع فرود می آید ،
سیاه کاری های آدمیان را به سخره می گیرد ، پنهان بازی ها و نامردمی ها را
می نماید و از بسیاری ناگفته ها پرده برمی دارد .

همت دکتر پوریان عزیز در نمودن و گفتن آنچه که نه هرکسی را یارای گفتن
آنهاست ، آفرین دارد . کتابش به راستی تلنگری است بر احساس خواب آلود انسان
ماشین زده امروز تا حقیقت را از کنج خاک گرفته ی روزمره گی های خویش به
در آورد ، بیالاید و هم آوا با نویسنده فریاد کند . باشد که بشنوند .
دکتر محمد رضا ارجمند - استکهلم

وقتی در یک جمع همه یک حرف را بزنند ، پوریان اما متفاوت از همه ، مبنای
حرفش طنز است و خنده و شادی . طنز او جراحی و کالبد شکافی در اعماق
معضلات جامعه ای است که خود نیز در آن به غربت نشسته است .
خسرو صدیقی - کارلستاد

A Chat with Death Angel (Satire)

By Dr. M. R. Pourian

163 73 Spånga, Sweden (Summer 2000)

Alfabet Maxima

Tel & Fax: +46 – (0) 8 – 760 03 43